بحسن صنائع حکیم مکان فضل خالق زمین و زمان

تابان کوکب سپہر معالی عالی مطلع خورشید مضامین نازک خیالی موسوم بہ

# دیوان ناصر علی

از جلوہ فکر رسائے اوج فلک سخنوری شاعر نامی و گرامی ناصر علی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور مزین بہ طبع شد

باہتمام منشی بھگوان دیال ایجنٹ اشاعت یافت ۔

## اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب موجود ہین شائقین کو فہرست مطول سے جو علیحدہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال مین نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب فارسی درس مبتدیان و کتب اخلاق و موعظت و تصوف و کتب لغت فارسی ذیل مین درج کرتے ہین ناظرین و شائقین ملاحظہ فرما کر حظ کافی و بہرہ وافی اُٹھائین۔

## کتب فارسی درس مبتدیان

کریما محشی از تصنیفات شیخ سعدی رح

کریما معرب قلم جلی مع اعراب ایجاد منشی کالکا پرشاد موجد مرحوم۔

کریما مترجم۔ ہر ایک شعر کے نیچے معنی اُس کے اُردو مین ہین۔

کریما رحیما۔ ترجمہ ہے کریما کا ابیات موزون ہین۔

پنج گنج یعنی کریما نام حق محمود نامہ۔ پند نامہ عطار۔ رسالہ قاضی کتب

ماسقیمان۔ تصنیف شاہ علاء الدین اودھی۔

محمود نامہ۔ مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے۔

قافنامہ۔ چراغ نامہ اشعار لائق بہت بچی مبتدیان۔

عطائی نامہ۔ تصنیف۔ شیخ شاہ محمد غیاث لاہی

صفوۃ المصادر۔ عرف آمد نامہ مشہور کتاب ہے۔

ہفت ضابطہ۔ تصنیف علی نقی خان درس اطفال کے لیے

دستور المکتوبات۔

انشای بہار عجم۔ مصنفہ مولوی امانت علی

انشای فائز۔ از مولوی محمد اکرم متخلص فائز مطبوعہ مطبع نظامی

انشای فیض رسان۔ از منشی حفیظ اللہ۔

انشای خلیفہ۔ مصنفہ خلیفہ شاہ محمد مرحوم قنوجی۔

انشای تمیز۔ مصنفہ منشی کالی رای متخلص بہ تمیز۔

انشای مادھو رام۔ مشہور انشا ہے۔

انشای منیر۔ مصنفہ منیر صافی لاہوری۔

انشای بہار ہند۔ تصنیف مولوی عبد العزیز۔

انشای جامی۔ مشہور کتاب تصنیف از مولانا عبد الرحمن جامی رح

انشای طاہر وحید۔ مشہور کتاب از مرزا طاہر وحید۔

انشای فائق۔ از مولوی محمد فائق۔

انشای دولت رام

انشاے صفدری۔ یہ عجیب شان کی انشا ہے۔ مفید و کارآمد۔ جس مین رقعات فارسی اور اُسکی مقابل اُردو مین ہین۔

انشای گلزار عجم۔ مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی۔

انشای مفید۔ تصنیف منشی لچھمن رام۔

انشای دلاویز۔

انشای عجیب۔ مشہور کتاب ہے۔

ظہیر الانشا۔ مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم۔

مجموعہ انشای صفیر بلبل و صحت نامہ از عبد اللہ خان علوی۔

شبنم شاداب مع فرہنگ لغات۔ نادر انشا از ملا ظہیرا ہے تفرشی یہ بڑے رتبے کی انشا ہے متین عبارت۔

انشای دلکشا۔ مصنفہ منشی فتح محمد۔

فیاض دبستان۔ مصنفہ منشی ولایت حسین خان

دستور الصبیان۔ درس اطفال کے لیے مفید ہے۔

رقعات عزیزی۔ از تصنیفات مولوی عبد العزیز۔

رقعات عالمگیری۔

رقعات قتیل۔ مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل

لطائف ابو الفضل۔ از تصنیفات ابو الفضل علامی مشہور کتاب ہے۔

پنج رقعہ ملا ظہوری۔ کا مشہور مع دو نثر ہے۔

رقعات بیدل۔ از مرزا عبد القادر بیدل۔

بعون صانع بیچون و بفضل خالق زمین و زمان

# دیوان ناصر علی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مطبوع جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی شوخی برق تجلی ده زبانم را
چو برق از خاطر موسی کلامان کن بیانم را

خیال آن پری پرورد شبستان عدم بودم
که سازد مشرق خورشید چون صبح امتحانم را

نگاهی هم بروم چون برق وا خوش تماشایی
ور انصاف است که شور قیامت پرداز کس عیانم را

غزل

محبت جا چه دارد نهان در خلوت دلها
چو تار سبحه گم گردید این ره زیر منزلها

تو چون ساقی شوی در شکفتگی نمی ماند
نفس بی بالش بیت آغوش پیاله ها

بشمع شوخی این کلبه تا بر التجا دارد
اگر دل هر رگ ما نازآید بچون حل گرد مشکلها

نوره از گرد اسباب خود تنگ بسیار
ابر اسمان چه پری کال بر باد کردند عالها

نفس پیدا شود دولت گردش چشم تو بسیار
به یک پیمانه رنگین گرد یک شهر محفلها

انس ممکن چه شمع گشته روشن شمع نما
که در هر دیده بیدار پنهان بود حاصلها

[illegible]

علی امشب می شنیدم از در جام و سبو واز
الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها

گذشتم ایده دریای دل زین گشته منزلها
دو عالم خشک لب جا ماند از حسرت ساحلها

[illegible] اسیر ادراک الفت جهانی را
چو بار عجز پنهان میدوانم از لب شید زر دلها

[illegible] گشت گلشن [illegible]
چها افگند تنهایی شوقت [illegible] دلها

دل از دین جمع کرد خط شکیفتن [illegible]
بجوم موج تر دیکست گردو برق جا سلها

علی در بحر جا فیض ابست و لب می بیقرار هر شب
کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها

ندانم شب انیس شوق کدامین تصویر محشرها
یکی پرده ها هیچ از نجم پید اخترها

تو یا ابر بهار و وادی ما خورشید خاورها
بر یک شد روزن بپرید از جوهرها

نمیدانم سپیده کیست [illegible]
کر چون طاوس چه از چه آیینه مجمرها

پدید از دل قیامت نگاهی آرزو همرها
چها ای دردم خون شد سفید از نیشترها

نداو حاجت ای ان ملامت شنیدنها
[illegible] زخم [illegible] ریزها

علی چون من باشد شاعری اعجاز پیدا ای
که گوهر می کشد در رشته های نقش سطرها

شنیدم مکشدای شکن برای مجرها
تماشا و از شب کنید ماه و اخترها

بیک پیمانه گشتم ضامن بیهوشی عالم
چو بوی نافه خواهم میدوانم رشته در سرها

برنگ غنچه ام خو بی لب و در دل نمی گنجد
چو این خانه را از تنگی خود قفل بر درها

بجز [illegible] پرواز من رنگ دگر دارد
چو گل یک پیاله علی سیکنم از ریزش پرها

نمیدانم کجا آلی بهر جا گلشن نازت
چو بوی گل جدایی شد ز شوق [illegible]

رسید تا به سر کوی تو قاصد پیرسی گرد و
سفید از دوری این راه شد بال کبوترها

[illegible]

دیوان ناصر علی

سوختن خفته است پنهان در دل رنجور ما | همچو اخگر جوش خاکستر زند ناسور ما
نشئه این می جنون دارد جهان هشیار باش | هست صد چشم پری یک خوشه انگور ما
قدر ما از بخت ظلمت آفرین پوشیده ماند | هیچ پیدا نیست در گرد شب دیجور ما
حسن ما در پرده پنهان بود دل پیدا نبود | سینه از جیب تجلی می‌کشاید طور ما
ناله در دل گره باشد چراغان نیست | نور ما در پرده دارد نغمه مستور ما

دیگر

خنده عشرت دل از زخم خدنگ است اینجا | قلقل شیشه می از پرش سنگ است اینجا
اثر هستی نفس که صدا گشته او | شوخی ناله پر افشانی رنگ است اینجا
وارهم از کوکب بیداری آل آیینه | نفس صبح به پرچین زنگ است اینجا
صلح کل نیز از وضع تکلف شده است | از آیین کیش ناری جنگ است اینجا
سخن از حیرت الفاظ جگر می‌خاید | گر نباشی تو علی قافیه تنگ است اینجا

پری چیده در موج شکرخنده لب شیرینها | برنگ گل گریبان چاک سودای لب نوشینها
تنها استخوانم آب شد از گرمی تبها | گزندان زیر لب تبخاله شد از جوش یاربها
چو آن اخگر که خاکستر کند سوز دل خویش | گداز عشق پرورد استخوان را در قالبها
یکی چون سنگ طفلان را ز بیم تخته مشقی | ز شور عشق مجنونت خراب افتاد مکتبها
چو عیسی زنده از جنگ فلک چشم ... | شکست استخوانهای شهیدان است کوکبها
نفس در سینه من چون رگ مرجان ... | گداز این شیشه سلطنت است انگشت ...
چو شمع از استخوانم ماند گر دیگر باقی | بسوز از حسرت خالی که ... آتش‌ها

دیگر

چو شمعی میرود از کالبد من نور کوکبها | چراغم دیده آهو شد از تاریکی شبها

[illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] | صبح ... [illegible] ... ابدال لبها |
| ... خالت گشادم دیده ... [illegible] ... گلشن | ... گریه ... چشم ... چون ... [illegible] |
| شب ... آمدی ... گردون ... کردی | کواکب همچو ماه نو تهی کردند قالبها |
| ... خواندی درس آزادی گلستان ... [illegible] | ... [illegible] ... بازگاه طفلان ... مکتبها |

علی از رنگ استعداد عالم دشمنی دارد
محبت را خریدیم عاقبت از ترک مطلبها

| | |
|---|---|
| خاک گردیدیم و می‌رقصد هنوز افغان ما | خم شکست اما نمی‌ریزد می جوشان ما |
| تهمت سنگ از شکست شیشه ما گرد کدورت دور | ریزش خون رفتن رنگ است در میدان ما |
| می‌برد از صحبت چشم ... [illegible] ... شود | جاده راه فنا بسم الله دیوان ما |
| نیست آسان اینقدر از خویش گردیدن تهی | بر کنی باید جهان یک قطره از طوفان ما |
| در هوا صد برق آتش تیغ باری میکند | آه گر بیگانه باشد حاصل دهقان ما |
| فیض گردون اهل عالم را بنوبت میرسد | شمع محفل گردش چشم است در ایوان ما |
| تا گریبانی که بر روی صبا خندیده بود | صبح چون شبنم چکیدن گشت در بستان ما |
| رنگ ... [illegible] ... گریم توان ... دید نقش پا | هر که صد کاروان اشک است بر مژگان ما |
| خشک ... [illegible] ... آدمیت را تلافی کرده‌ام | قطره میریزد گهر از دامن ... [illegible] ما |

سیف خان ما را بدقت آفرینی شهره کرد
ورنه عمری زیر لب خون شد علی افغان ما

| | |
|---|---|
| همچو سیل بی جگر بگریزد از میدان ما | نشنود گر کوه آواز غضنفر خان ما |
| هر که تعظیم فقیران کرد سلطان می‌شود | پادشاهی‌ها همه فرش است در ایوان ما |
| کیست کز فیض کلام ما ندارد بهره | مشرق و مغرب بود در سایه احسان ما |

۵

[illegible]

... شد اگر پادشاهی یافت چرا که پادشاهی فرش خانه‌ها است یعنی نزد کسی ... قدر و منزلت ندارد ... [illegible] ... والله اعلم ۱۲

ما منصور زادهٔ عشقیم شاعر نیستیم
یک قلم تصویر منصور است در دیوان ما

هر چه در دنیاست پا آزادگان ای محرم
خاطر جمع است در زیر فلک سامان ما

جام ما چشم پر از دست یاران حال ما
می‌چکد خون جنون از دیدهٔ مستان ما

خاک گر دیدیم ولی پروا که مان را چه شد
تا که خدنگ ناوکش شد پیدا از گورستان ما

با گرفتاران هستی را چشم کم مبین
بوی یوسف می‌دمد هر ذره در زندان ما

در بساط مفلسی داریم یک مرغ کباب
می‌برد دل را ز ما هر کس که شد مهمان ما

پادشاهی خدمت دلهای پاکان کردنی است
هر که خاک پای پاکان شد شود خاقان ما

مدتی شد یا علی از خود تهی گردیده ایم
از دم نالی شود مانند نی افغان ما

دل ز جا می‌برد امروز بیابانی را
پرده بان خانش مکن منت حسانی را

بردهٔ شرم نکش شاهد پنهانی را
دیده از کلفت غم شد در خاک نهان

سیل آورده درین بحر بیابانی را
دل پس پرده ناسور دلم زخم لبی است

دیدم از رخنهٔ این باغ گلستانی را
عشق جمعیت ما داد ولی بر دل ما

به قفس کرد پر و بال پریشانی را
پردهٔ راز دل سوختگان چون گردد

شب که پنهان نه کند اختر تابانی را
نقش آیینه را جلوهٔ طاوس دهد

که به دل سوخته‌ام داغ گلستانی را

دیگر

شد از حیرت دل تا حسن بی‌حجابش را
که باشد صافی آیینه شبنم آفتابش را

نظر با غافل و عالم پر از کیفیت حسنش
بود حکم پری در شیشه با رنگ شرابش را

بشوخی پای بر دیدهٔ ما نگه کرد
کند این بی‌ادب تعلیم خوبان کتابش را

درین محفل که این لب تا به کی خاموش
که از صد چاک گریبان پاره شد موج سرابش را

دل قربانی دارم از آن کمان ابرو تا
که میخواهد که طرز تیر جوهر انگشت کمان را

بحسرت بی صورت فریاد شیرین نفس
شنیدم که دارای سرمه چشم شوخ الیاس را

ز داغم دل شهید گشت لیکن این شهید دارم
که از شمشیر او رنگیست هیچ خط الیاس را

باین شوخی غزل گفتن علی از کس نمی آید
بایران می فرستم تا که گوید جواب الیاس را

نکویی گر رود زین بحر نکوتر شود پیدا
چو گیرد قطره را ... گوهر شود پیدا

ز رفتن دانه ام اندر زمین پا بلند گن
چو شمع از خارهای پا ... سر شود پیدا

غبار خاطر ... اظهار جوهر کردن
صفا ... از آینه چون جوهر شود پیدا

بهنگام بهار ... در غبار چمن
اگر خاک مرا ... چشم تر شود پیدا

بطاعت ... عشق بلا انگیز ...
شماعی چمن ... دیگر شود پیدا

به پیری سعی کن گر در جوانی فرصت از دست
ز رنگ گشته ... آتش خاکستر شود پیدا

علی شعرم بایران می برد شهرت از آن ترسم
که صائب خون بگرید آب در دو قبر شود پیدا

نه فیض است نشستن از گشایش ها رسید اینجا
بهنگام زانو از سر قفل می روید کلید اینجا

گل آزادگی آسیب شبنم برنمی آید
بود دست کرم رسوا ز ازار امید اینجا

چو شمع از کشتن داغی رنگین نمیگردد
غذای تیغ قاتل میشود خون شهید اینجا

صباح عشرت و شام غم در آستین وارد
ز تشنه چشمی عاشقان گل ... سفید اینجا

بجز من شهر گل صبحی گرد عالم نمی دانی
که زخم انتظار ... عالم شهید اینجا

... سپیدانم که با طبعت نمیسازد
در ... دل صد پاره ... صد امید اینجا

بپرس از انتظار چشم نا سوسن ... دارم
خدنگ شوخ نشان ... خون چکید اینجا

صهبا امروز بر مستی وارد نمی دارد
که عطر ... از گل ... اینجا

دگر از الفت که سیه‌بختان می‌رسی … رنگ لاله تنها جام می‌نوشند بید انجا

علی مطرح سخن در عالم امکان نمی‌باشد
زبان قدسیان بود آنکه از من بجا رسید اینجا

تازه می‌آتش در آب از عکس رخسارها … شمع روشن کرد در ابداع ماهی خارها
بسکه از شرم تو گلشن در گداز رنگ و بوست … نکهت گل کرد نمناک دست در گلزارها
هر کجا تعمیر ویرانی کند معمار عشق … از غبار سیل بر پا می‌شود دیوارها
از پی عشرت برنمی‌تابد دل آزرده‌ام … سنگسار خنده کبک دری کهسارها
طوطیان را از لب لعل حلاوت پرورش … غوطه در موج شکر چون پسته زد منقارها
آنچه چون در رو غمی افتد بالین خیزد از چراغ … صحبت ناجنس باشند نشتر آزارها

دشمن خود ساختم تسبیح و برهمن را علی
بسکه از شوخی شکستم سبحه و زنارها

سینه صافی بسکه دارد خاکسار آئینه را … آب میگردد پریشانی غبار آئینه را
اینقدر غافل مباش از تشنه دیدار خویش … آب شد مردم به چشم انتظار آئینه را
از نگاهت سینه آئینه می‌گردد نگار … بعد از آن در سینه خواهد بست چار آئینه را
هر که شد دلداده لب بر بست از زبان کم کرد … صفت نشناسد کسی در زنگبار آئینه را
روی خود هرگز نبینی خود زمی صبحگاه … دیده غافل ز خود چندین هزار آئینه را
طبع خاموشان مکدر می‌شود از گفتگو … می‌شود باد نفس بر دل غبار آئینه را

بی تو شد تا رنگه در سینه‌ام آخر نفس
می‌شود ناصر علی امشب دوچار آئینه را

زندان زمین نتوان فشردن مقراران را … کف سیلی است صحرا کردن آن وحشت سواران را
ملک گاه سخن عاجز کند معنی نگاران را … نمی‌بیند پهلو می‌درد آتش سواران را

بادهٔ ... بالانشین گردد / ز موج خنده ... آب‌داران لب‌ها
به جز خواب گشادم دیده‌ای ... در گلشن‌ها / نگه بربسته در چشم ... لب‌ها
شب عید آمدی با ما و بر گردون نظر کردی / کواکب همچو ماه نو تهی گردند از لب‌ها
چو خواندی درس آزادی گلستان ... / ... لب‌ها

علی از رشک استعداد عالم دشمنی دارد
محبت را خریدیم ما قناعت از ترک مطلب‌ها

خاک گردیدیم و می‌رقصد هنوز افغان ما / تخم شکست ما نمی ... بوستان ما
... اگر ... دور / ریزش خون ... رنگ در میدان ما
... چشم گریه ... شود / جادهٔ راه فنا بسم الله دیوان ما
... آسمان اینقدر از خویش گردیدن تهی / ... یکقطره از طوفان ما
در هوا صد برق آفت تیغ بازی می‌کند / آه گر کیفیت باشد حاصل دهقان ما
فیض گردون اهل عالم را بنوبت می‌رسد / شمع محفل گردش چشم است در ایوان ما
تا گریبانی که بر روی صبا خندیده بود / صبح چون شبنم چکیدن در ... گلستان ما
رنگ ... از نزاکت گرم ... / هر نگه صد کاروان اشک است بر مژگان ما
... آدمیت را تلافی کرده‌ام / قطره می‌ریزد گهر از دامن ... ما

سیف خان ما را بدقت آفرینی شهره کرد
ورنه عمری زیر لب خون شد علی افغان ما

... سیل بلا جگر برید از میدان ما / نشنود گر کوه آواز غضنفر خان ما
هر که تعظیم فقیران کرد سلطان می‌شود / پادشاهی‌ها همه فرش است در ایوان ما
کیست کز فیض کلام ما ندارد بهره‌ای / مشرق و مغرب بود در سایهٔ احسان ما

... چرا که پادشاهی فرش خانهٔ ماست یعنی ... ندارد ... والله اعلم ۱۲

ما ز مستور زاده عشقیم شاعر نیستیم / با قلم تصویر شد شوخ و جست در دیوان ما
هرچه در دنیاست بر آزادگان آمد حرام / خاطر جمع است در زیر فلک سامان ما
جام ما چشم تر و دست یاران نقل ما / می‌چکد خون جنون از دیدهٔ مستان ما
خاک گردیدیم و لی بر روانگاهان چه شد / یک [illegible] گلشن شد پدید از [illegible] ما
با گرفتاران هستی را به چشم کم مبین / بوی یوسف می‌دمد هر ذره در زندان ما
در بساط مفلسی داریم یک مرغ کباب / می‌برد دل از برای هر کسی که شد مهمان ما
پادشاهی خدمت دلهای ما کان گردیست / هر که خاک پای [illegible] شد شود خاقان ما

مدتی شد با علی از خود تهی گردیده‌ایم / از دم نالی شود مانند نی افغان ما

دل ز جامی برد امروز بیابانی را / رم آهو به میان برزده دامانی را
بر زبان فاش مکن منت احسانی را / پردهٔ شرم مکش شاهد پنهانی را
دیده از کلفت فکرم شده رخسان نهان / سیل آورده درین بحر بیابانی را
در پس پرده تا سوز دلم زخم [illegible] / دیدم از رخنهٔ این باغ گلستانی را
عشق جمعیت باد او پس از مردن ما / بر قفس کرد پر و بال پریشانی را
پردهٔ راز دل سوختگان چون گردد / شب که پنهان نکند اختر تابانی را
نفسم آینه را جلوهٔ طاوس دهد / آنکه من سوخته‌ام داغ گلستانی را

دیگر

ندارد حیرت دل تاب حسن بی‌حجابش را / کجا باشد صفای آینه شبنم آفتابش را
نظر با غافل و عالم پر از کیفیت چشمش / بود حکم پری در شیشه از نگس شرابش را
به شوخی‌های او نرسید ... قالب تهی کردن / که این بی‌ادب تعلیم فرما شد رکابش را
درین صحرا که این نسبت رخ حیرانم / که از صد جا گریبان پاره شد موج سرابش را

[illegible]

غزل قربانی دارم از آن کمان ابروان با
که هیچ شد بهانه از خویش چون انگار بابرا

محشر حرف بی صورت افزاید شهیدانش
شهیدانم که دل و این سر چشم نخواهیش را

ندانم دل شهید کیست لیکن اینقدر دانم
که از شمشیر او رنگیست چون جو شعله آتش را

با این شوخی غزل گفتن علی از کس نمی آید
با یاران می فرستم تا که سے گوید جواب این را

نکو بی گر رود زین جسد نکو تر شود پیدا
چو گیرد قطره راه عدم گوهر شود پیدا

ز رفتن وا نخواهم ماند در راه طلب گر
چو شمع از خار راهی پای من اخگر شود پیدا

غبار خاطر و امانت اظهار جوهر کردن
صفا خیزد از آیینه چون جوهر شود پیدا

برنگ نیک بختی پا در غبار من
اگر خاک مرا چون دیده چشم تر شود پیدا

بطاعت عمر من عشق بلا انگیز میخواهی
متاع جمع کن تا بد که غارتگر شود پیدا

به پیری سعی کن گر در جوانی رفت کار از دست
ز برگ گشته در آتش چو خاکستر شود پیدا

علی شعرم به ایران می رود شهرت از آن ترسم
که صائب خون نگرید آب در دو فتر شود پیدا

به فیض صحبت نشین از کشاکش پا سپید اینجا
بهر گل اند از سر قفل می روید کلید اینجا

گل از او گی آسیب شبنم بر نمی آید
بود دست کرم رسوا تر از باران عید اینجا

چو شمع از کشتن ما دهنی رنگین نمیگردد
غذای تیغ قاتل میشود خون شهید اینجا

صباح عشرت ما شام غم در آستین دارد
ز چشم عاشقان گل میکند روز سفید اینجا

بخون شو گل صبوحی کرده عالم نمی دانی
که زخم انتظارت کرد یک عالم شهید اینجا

صریر خامه میدانم که با طبعت نمی سازد
ورق های دل صد پاره شد صید سپید اینجا

بپرس از انتظار چشم تا سوی که من دارم
خط شکسته نشان جا که آمد خون چکید اینجا

صبا امروز ربا خشتی دارد نمیدارد
که عطر اندیشه ای گشته با آتش طپید اینجا

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| وگر از [illegible] کامیاب مشتاقان می‌رسی | رنگ لاله تنها جام می‌نوشد شهید اینجا |

علی [illegible] چون در عالم امکان نمی‌باشد
نشان قدس بود آواز من [illegible] شهید اینجا

| | |
|---|---|
| تا زدی آتش در آب از عکس رخسارها | شمع روشن کرد در اندام ماهی خارها |
| بسکه از شرم تو گلشن [illegible] از رنگ [illegible] | نکهت گل گرد نمناک است در گلزارها |
| هرکجا تعمیر ویرانی کند معمار عشق | از غبار سیل برپا می‌شود دیوارها |
| رنگ عشرت بر نمی‌تابد دل آزرده‌ام | سنگسار خنده بلبلم در این گلسارها |
| طوطیان را از لب لعل حلاوت پرورش | غوطه در موج شکر چون پسته زد منقارها |
| آب چون در روغن افتد ناله خیزد از چراغ | صحبت ناجنس باشد منشأ آزارها |

ما دشمن خود ساختیم شیخ و برهمن را علی
بسکه از شورش گسستیم سبحه و زنارها

| | |
|---|---|
| سینه صافی بسکه دارد خاکسار آیینه را | آب می‌گردد به پیشانی غبار آیینه را |
| اینقدر غافل مباش از گفته دیدار خود [illegible] | آب شد مردم به چشم انتظار آیینه را |
| از نگاهت سینه آیینه می‌گردد نگار | بعد از آن بر سینه خواهد بست چار آیینه را |
| حیرت [illegible] زشت رویان کم بود | نفرت [illegible] نشاند کسی در زنگبار آیینه را |
| روی خود هرگز نبیند آن خودرفته [illegible] | دیده غافل ز خود چندین هزار آیینه را |
| طبع خاموشان مکدر می‌شود از گفتگو | می‌شود از باد نفس بر دل غبار آیینه را |

بی تو شد تار نگه در سینه‌ام آخر نفس
می‌شود ناصر علی امشب دوچار آیینه را

| | |
|---|---|
| به زندان زمین نتوان فشردن بی‌قراران را | کفن بسمل است صحرا گرد این دشت سواران را |
| نگین‌وار در سخن عاجز کند معنی‌نگاران را | خجل [illegible] پهلو می‌درد [illegible] را |

[illegible]

دران گلشن که شد خجلت فزای چمن رویت / عرق بر چهره‌ها شبنم گردد گلعذاران را
فلک آئینه‌ات باشم بر خورشید سر زد / کند سنگ فلاخن گردباد دم کهساران را
سخن نازد نماید جوهر دل رنگ میبازد / قلم رسید به تصویر بی‌مغزی نگاران را
به زور عقل نتوان شد حریف عشق بی‌پروا / عنان در قبضهٔ دریا بود کشتی سواران را
زراعتگاه آتش خرمنم شد جای حیرانی / کند آئینه خاک تفته ام هر قطرهٔ باران را
اگر حسن گناه عشقبازان پرده برگیرد / غبار توبه تو خط می‌نماید کم عیاران را
دل هر ذره پیمانهٔ خورشید تابان شد / ز برق جلوه تا افروخت بزم خاکساران را

دیگر

زنگ با حیرت نبود ای جست از روها / داده گلهای چمن غارت شوخی بوها
بسکه غواصی دریای تفکر کردم / سر نهان شد چو گهر در صدف زانوها
در تماشاکدهٔ دل جلوه گه شوخی اوست / می‌شود آئینه‌ها مردمک آهوها
روش مختلف کج نظران اصل دو بیست / خود محیط‌اند اگر جمع شوند این جوها
شوق دل تا چقدر زخم تمنا دارد / غمزه دامن میان زده از ابروها

دیگر

بسکه سنگین است گرد کلفت دیوانه‌ها / مانده چون شبنم بجا مهتاب بر ویرانه‌ها
هر کجا آن مهر تابان شمع محفل می‌شود / صبح می‌خندد زبان الفت پروانه‌ها
تا خرامان چون نسیم صبح زین گلشن گذشت / ریختن چون گل شراب کرده در پیمانه‌ها
پاره کردم عکس در افتادگان کو بی دوست / سبحه‌ها در مسجد و زنار در بتخانه‌ها
از سر خاکی که آن شیرین شمایل بگذرد / بیضه طوطی شود خرمن بجای دانه‌ها
ای مسیحا بر درد من چه پیشوی نفس / میشود بی‌خواب تر بیمار از افسانه‌ها
شور حشر از نالهٔ عشاق برهم میخورد / رنگ میبازد چراغ از جوش [illegible]

دیگر

بسمل از شوق نوای سرخوش است خانه‌ها | شمع می‌پرد نمک در چشم از پروانه‌ها
سایه زد برگ خرمی در سر زمین عشق | از نم باران نشود محکم گره بر دانه‌ها
گفتگوی بی‌حقیقت را از مرگ دل است | خواب‌ها در پرده دارد شوخی افسانه‌ها
جان تنها بوسه می‌خواهند مشتاقان لبش | می‌کشند از چشمه آب بقا پیمانه‌ها

دیگر

عشق در جوش آورد مغز دل افسرده را | شعله جنبش دهد بی‌نبض چراغ مرده را
قدر آسایش نمی‌دانند غم پروردگان | موج آب سرد شمشیرست سرما خورده را
آدمی تا کسب بینا کرد بی‌آرام شد | خواب خوش هرگز نمی‌آید حریف مرده را
قدردانی نیست عاشق را از غم‌ها یار | کس نه چیند جز خزان برگ گل پژمرده را
بار دنیا کی توان برداشت با بار فراق | سایه گل کوه باشد خاطر آزرده را
از لب شمشیر دارد هوای بوسه | آرزو شوخ است زخم سینه هم آورده را

دیگر

قید هستی سخت زنداست دل وارسته را | جای بودن نیست در جا اشرار جسته را
می‌توان کردن به نرمی رام از خود رفته را | پنبه سدّ راه می‌گردد شرار جسته را
با تو در یک پیرهن گنجیدم چو بادام دو مغز | جا بود در سینه هم دل به دل پیوسته را
عمر از کف رفته تا شد آن بی‌وفا | می‌شناسد هر که صیاد است صید خسته را
فکر عالی کم بود بسیار گاه در صد یا نفس | می‌توان کردن قلم یک سخنی برجسته را
نیست موجب سخن در زیر لب زد بیدلم | سبز دارد فیض خاموشی زبان پسته را
خنده بر وضع جهان کردیم کس آگه نشد | بسته می‌باید رموز خنده آهسته را
خنده بد مستی است در هنگام هشیاری | محتسب بو می‌کند اینجا دهان بسته را

۱۰

عشق شد افسرده طبعان را بجوش آرد علی
سیل سازد گرمی خورشید یخ بسته را

نباشد از نگاهی برده بی پروا دل ما را
بود می ساغری بی سست ساقی محفل ما را

نمی‌بندد بریشه نخل آرزو در خاک آزادی
تمنا رنج رسیدن داد همت حاصل ما را

نمی‌دانم در آن عالم که می‌گیرد عنانش را
مسیحائی خرامان است از پی قاتل ما را

قضا ننوشت بر پیشانی ما حرف آسایش
عمارت کرد در چشم غزالان منزل ما را

اگر بر حیرتی تیغ تغافل اینچنین باشد
طپیدن می‌کشد از پوست بیرون بسمل ما را

سخن امروز کشتی نشینان می‌بوم طرز خس را
نمی‌باید در ره دیدن سیر دریا ساحل ما را

علی تصویر خوبان آیت قرآن ما باشد
برهمن بی پسند شیخ می‌جوید دل ما را

ای ز حسن حیرت افزایت بموج آب ها
پشت بر دیوار ساحل ماند چون محراب ها

ای به تیر جسته از چشم غزالان خواب ها
سینه را از تیغ بیداد تو فتح الباب ها

گوهر چون خود شناسی نیست در بحر وجود
ما بگرد خویش می‌گردیم چون گرداب ها

هر قدم شمشیر بر کف تا بپا استاده است
قطع این ره چون کنم نتوان گذشت از آب ها

گریه را از کلفت دل بسکه زد دیده هم جوش
در غبار خاطرم پنهان بود سیلاب ها

زاهد از ابروی او حرفی به مسجد گفت و رفت
خانقه ویران شد از بیتابی محراب ها

هر دم آبی شدم از بسکه اشک دیده بخت
حلقه های ماتم ما نیست جز گرداب ها

دیگر

پیچ بی‌پیچ شد از وضع جهان تنگ آن رسید نها
رگ بیداری من می‌شاید خواب پیدا نها

خط کلک است بر بال کبوتر نامه را زهم
ندارد از حجاب عشق پیغام شنید نها

گریبان می‌درد چشمم قیامت می‌کند آهم
مگر از دل گذشت آن انجمن ساز رسید نها

در شرح جهانگیر ...ی ۱۲

نهان خار خس من چون رگ سنگ آتشی دارد ‌ ‌ نفسی کو که خواهم شعله زاری خود طپیدنها

محیط همتم هرچند عجزم نیست ... دارد ‌ ‌ بخاک افتاده ام چون قطره از بالا دویدنها

تو چون ای غارت آرام احرامم سبک بندی ‌ ‌ برون از بیشه آرد سرو را قامت کشیدنها

دیگر

ز خود رفتم که سازم جلوه گر وحشی نگاهان را ‌ ‌ شکستم رنگ دل پیدا نمودم کجکلاهان را

چو مژگان ناز بر دل میکند خار صحرا بیشتر ‌ ‌ زیارت کرده ام نخچیرگاه خوش نگاهان را

بمحشر گر چنین لعلش در بیداد بگشاید ‌ ‌ زبان چون بسته گرد و قفل بر لب دادخواهان را

جنونم یک بیابان گرد باد آوارگی دارد ‌ ‌ الهی قبله ام سرکرده ام گم کرده راهان را

بود دنیا در پیش پشت تیغ آیینه هستی ‌ ‌ بزرگ آید وجود هیچ نشین در چشم شاهان را

بود هر قطره خون در سینه من روزن آهی ‌ ‌ گر آیینه داری چون کنم مژگان سیاهان را

دیگر

نمیباشد نشان با غیر در لستی گریبان را ‌ ‌ گر افشاندن تهی [illegible] آخر [illegible] را

باهی خویش نقصان کردم از بطون دیده مژگان را ‌ ‌ بیک [illegible] کشودم هر رگ [illegible] گریبان را

گریبان با تو نگیرم احسان ببین می آید ‌ ‌ نباشد چشم بر ساحل دریا ابر نیسان را

زبان برگی شکایت چیست باید در عدم رفتن ‌ ‌ که پیراهن [illegible] شدن تقویم عریان را

نمیخواهد ز غافلان هستی دولت بود گوشی ‌ ‌ که از آواز پا نشناسند آشنایان را

چو ساحل دمبدم از بحر خالی میکنم پهلو ‌ ‌ تغافلهای چشمم منفعل دارد گریبان را

علی شرط تجرد نیست سوزن در کف آوردن

چه برق از رشته تن دوختم چاک گریبان را

چه امکانست تنهائی ز من آن یار تنها را ‌ ‌ که با خود برد آغوشم وداع موج دریا را

بقربان شهیدان مردن خوش اثر دارم ‌ ‌ بلاگردان شوم دنیا فراموشان عقبی را

۱۳

ز شورش سینه‌ها تنگست بود جمعیت عالم | شکست ... اعضا را
دل شوریده ام خواهد ازان ... | که از بیابانگی این شهر دارد تنگ صحرا را

علی امشب بشوق شاه عادل رفته‌ام از خود
بقربانش سر خود گردانده‌ام دین را و دنیا را

گردیم رفو از پر خود چاک قفس را | بستیم بدو این همه درهای هوس را
از آبله‌های دل فریاد پرستان | یک آبله در کام و زبان جرس را
این صاف دلان محرم تسخیر نسیم اند | زنجیر بود جوهر آیینه نفس را
صد لخت جگر در دهن چاک فگندیم | آراسته‌ام از چمن عشق قفس را
از سخت‌دلی ... زمانه ... | لی آب کند آتش ... خس را
آمیزش غم با دل عشاق گران نیست | گیرایی صحبت نبود شعله و خس را
پابند هوس حاجت زنجیر ندارد | دام است همین موج عسل‌های مگس را
در چشمه صدف آب روان ... | لب تشنه ز رحمت نخورد شربت ... را

در شهر فنا هم نه نمودیم اقامت
از بسکه علی تیز جهاندیم فرس را

از پی ضبط فغان در دل گرفتم راه را | در گره بستیم چو اخگر شعله‌های آه را
صبح اقبال هما از استخوان طالع شود | نیست جز سختی نصیبه مردم آگاه را
مدتی شد آرزو منزع عتاب قاتلم | تا بروی تیغ می‌بینیم ... ماه را
در زمستان ... درویش باشد آفتاب | پوستین گرم کو مغرور دارد شاه را
اینقدر روز ... ای برق بیتابی چرا | در جهان بگذار از هستی نشان کاه را
در ضلالت تا ... دم سعادت ... | راه بر بیدا نه شد تا گم نکردم راه را
یک نفس غافل مشو از حیله دنیا علی | از قفا شمشیر ... این روباه را

شد دولت شهادت اگر مدعا مرا
شمشیر نیست کمتر از بال هما مرا

فرسوده ام چنانکه زند دست گر نسیم
از هم جدا چو موج شود دست و پا مرا

از بس رمیده میروم از غیر و آشنا
دامن گرفت سایه من از قفا مرا

چون شمع زندگانیم از سر بریدن است
جز زخم تیغ تیز نباشد غذا مرا

از بسکه سوده شد کف پایم ز راه عشق
پیداست نقش آبله از پشت پا مرا

چندین جفای یار کشیدن ز همت است
محکم چو چرخ ساخته پشت دوتا مرا

چون مردمان دیده ندارم سر لباس
تا زنده ام بس است همین یک قبا مرا

در سوخته ناله چو اخگر گشته ام سبک
این مرغ نامه بر ببرد تا کجا مرا

وقت است گر ز بار غمت توتیا شوم
گردید خشک‌تر ز بدن چون عصا مرا

روشندلی نهفته چون آینه جوهرم
آخر نقاب روی نشد صفا مرا

از فیض کشت سبز قناعت دگر علی
از جا است سایه بال هما مرا

بغربت یافتم من آرام جان اینجا
جهان صحرای محشر بود گستم آشیان اینجا

نهالی کز زمین عشق سر بر زد همین باشد
همه نخل بیابانی نشاندند باغبان اینجا

بسر کردم شکایت چون نشد گردیدن دور
نفس شد خشت مهر تازه میخواند اذان اینجا

ز بس بیخودی از پا نشستن ما نمیباشد
چو بوی گل ره منزل نداند کاروان اینجا

دیگر

در سینه ام گداخت تب عشق ناله‌ها
پر کرده دل ز آبله آتش پیاله‌ها

لبریز شد ز تنگی دل بسکه سینه ام
چون رشته‌های شمع گلی گشت ناله‌ها

واشد قدم ز دوری دیگران دهر
هست این پیاله خیره ز چشم غزاله‌ها

[illegible]

| | |
|---|---|
| یاد در گل از غبار خود بی‌خبر نبوز | بر دشت خاک آمد بیان چمن لاله‌ها |

دیگر

| | |
|---|---|
| می‌نماید بسکه خورشید درخشش رنگ‌ها | ذره‌ها چون پر طاوس می‌آرد رنگ‌ها |
| تا نفس باقیست وحدت سازد برگ کثرت است | تار چون ساکت شود گردد یکی آهنگ‌ها |
| نیست غیر از یک صنم در پرده دیر و حرم | کی شود آتش ز رنگ اختلاف سنگ‌ها |
| جاده راه فنا از دست هر سبب جدا | کعبه گم کرده‌اند این قوم در فرسنگ‌ها |

دیگر

| | |
|---|---|
| بسکه حیرت در گره دارد تماشای مرا | خوش که انگور با شیشه صهبای مرا |
| پنجگی دوران فیض زمر روی می‌کشم | سنگها با رانی است مینای مرا |
| شیشه نازک دلان را احتیاج سنگ نیست | تو بیا ساز شکست رنگ اعضای مرا |
| عاقبت از شوخی چشم دلم آواره شد | وحشت آمد جا بر دشت صحرای مرا |

دیگر

ای چشم محبوب ای زمین

| | |
|---|---|
| همت آنجا که دارد ماتم شوریده حالان را | پریشان می‌کند زهر سر شاخ غزالان را |
| در آن گلشن که کردم خون نشان چون تیغ جولان | رم آهو کند بالیدن رنگ نهالان را |
| درین صحرا هم ذره‌ای شعله آسا | شکستی بسکه از رنگ جفا و لهای نالان را |

علی زاز بسکه مفتی آب شد از شرم سفید ریزی
زبان گردید چشم خونفشان رنگین خیالان را

| | |
|---|---|
| نباشد دخل در وضع کرم همت فقیران را | بنسبت شمع ریزش گل عندلیبان را |
| سفید آید به سودی پیراهن صبح از ختم نیلی | غم دنیا نگیرد دامن عشرت نصیبان را |
| نمیدانم تب دوری چه آتش در نهادم زد | که بیمار زد حنای نبض مسیحا طبیبان را |
| قدر آرا خلعتی در عالم امکان نمی‌باشد | دل تنگی بنا آورده‌ام اینجا غریبان را |

15

[illegible]

دیگر

یا رب از رسوا کنی ناموس استغفار را / یاد کن چون موج از بیطاقتی زنار را
عمر با یک شیوه در محفل کفایت می کند / گر چنین پیمانه از حیرانیت رفتار را
ریشه منصور بنجواهی ز رستی پاک شو / نردبان بام گردون ساز چوب دار را
ما بجو و ماندگان از دل بلند شهید کیست / اضطراب بسمل در سیر آورد دیوار را

دیگر

سخن چون مهر خموشی بر نمی گیرد زبانش را / اگر چه چون غنچه نهان است از تنگی دهانش را
الهی گر نخواهم نگاهی هم کرامت کن / که در پیری به چشم شوخ تر حسن جوانش را
ز دستم شیشه دل رفت نشناسم چه پیش آید / ولیکن چشم بازم تا که گردیدن فغانش را
مقام آشنا بیا ز عشق نشناسم کجا باشد / دلی چون بوی گل دیدم به [illegible] آشیانش را

دیگر

[illegible] شد دل [illegible] یار را / شکست رنگ [illegible] بال [illegible] سر ما را
صفا چون کامل افتد راز دل پنهان نمی ماند / خط زنگین گرداند صیقل جوهر ما را
چه داند شیشه خالی ز خود می باکمال است این / ملامت گر نمی پرسد چرا بیگانه ما را
ز رنگینی سخن معشوق معشوقان عالم شد / قبول [illegible] از [illegible] گل [illegible] ما را

دیگر

مو را ندانم چه دشمن [illegible] شمشیرها / خورده ام چون ماهی از دنبال پر خود تیرها
زاختلاط ایشان آن [illegible] را گم کرده ام / شد پریشان خواب من از کثرت تعبیرها
همچو آن عکسی که از آئینه بیرون می رود / دام راه ما [illegible] زنجیرها
این [illegible] نمیدانم [illegible] چون کمان / کرده از [illegible] نیستان [illegible] تقسیرها

دیگر

۱۶

[illegible]

ز عشقی است قطع کام حاصل میکنند اینجا — شرر چون سنگ از پیشانی دل میکنند اینجا
نشد هادی نگاه ما ز طپیدن برنمی‌تابد — به دام تحسین تحمید و بسمل میکنند اینجا
غرور فقر استغنای منعم برنمی‌تابد — تهی از بحر بیدل ساحل میکنند اینجا
ز ما اهل معنی بی نصیب بیشتر دارد — ز پیشانی خط تقدیر زایل میکنند اینجا

دیگر

مستی از خلوت تجرید بدر کرد مرا — آمد و رفت نفس بیرونه بدر کرد مرا
یار در خلوت دل انجمنی ساخته بود — بیخودی آمد و یکبار خبر کرد مرا

دیگر

منازای فقر منکر دولت صاحب کلاهی را — چو بر گردد فلک کشکول سازد تاج شاهی را
گر آید چشم بد در ساحل غربت نمی‌باشد — ز دام آزاد بسیارند و ز آن آب ماهی را
ز فیض خوشنشین صاحب‌کرم بی‌بهره میمانند — که ننوشند ز دود مه ز روی خود سیاهی را

دیگر

گرفته است خرابی به دوش خانه ما را — ز رنگ گل سو بال است آشیانه ما را
سیاه روزی ما رنگ آفتاب نگیرد — ستاره سحری روزن است خانه ما را
ز آسمان سعادت به شبنمی نرسیدیم — رساند بی‌طالع به آب و دانه ما را

دیگر

بسکه از گرمی دل تافته شد خانه ما — مردم دیده شب است مگر خانه ما
هست پنهان چو نگه شمع کاشانه ما — آب آیینه شود سیل به ویرانه ما

دیگر

گنده در کلبه تاریم نباشد روزن را — که نور صبح میگردد به رنگ پنبه روزن را
زبان سرها به غارت میدهد آخر واویلا — که آواز جرس افسون بیدار است رهزن را

۱۷ [illegible]

جدای از تو آسان نیست پیوستن به تو مشکل ‌ ‌ ‌ ‌ گر آمیزش نباشد با رو دیگر شیر و روغن را

## دیگر

زهی زلف شکن زیر شور محشرها ‌ ‌ ‌ ‌ سپند روی عرق کرده تو اخترها
کباب شور دل کیست بر سر آتش ‌ ‌ ‌ ‌ که جوش شراره نمک سود گشته اخگرها
ز شوق کشتن ما شد و لیش خیابان بیابان ‌ ‌ ‌ ‌ که ریخت جوش پر طوطی ز تیغ جوهرها

## دیگر

دولت شاهی مسلم طبع آزاد ترا ‌ ‌ ‌ ‌ ز گل کلفت خانه میمون باد استاد ترا
چون تو عالی همتی پابند منصب بود حیف ‌ ‌ ‌ ‌ وا رهاند ز گسستن باد صیاد ترا
بیدیا غنچها که آراسته باشند پیکش ‌ ‌ ‌ ‌ از نو دیدی رسید هم تعلیم بیداد ترا

## دیگر

از خود ای بیخبر اکنون چه شدی پیر را ‌ ‌ ‌ ‌ جمع کن خاطر چون روغن ازین شیر را
خود نمایست گذشتن ز لباسی که تست ‌ ‌ ‌ ‌ ورنه پیرس از خویش هیچ تصویر را
آسمان سلسله پای سکر جان نیست ‌ ‌ ‌ ‌ همچو آواز ازین حلقه زنجیر را

## دیگر

کجائی ای فدای تیغ در خون خفتهای ما ‌ ‌ ‌ ‌ که بالد گردن همچو ماه نو ز سیمای ما
بغارت رفت لیک عمر خالی شد خیابانها ‌ ‌ ‌ ‌ گر از باد نفس چون برگ نسرین ریخته زندها
بخوان چرخ مهمانکش مشو غافل ز رگ کبها ‌ ‌ ‌ ‌ رسته از استخوان سوده خلق این نمکدانها

## دیگر

ای نازیانه خورده شوق تو آبها ‌ ‌ ‌ ‌ طوفانی هوای تو موج سرابها
خار اگر از شعله آهم زبانه زد ‌ ‌ ‌ ‌ ور زخ شد استخوان چو نمک در کبابها
دوزخ حریف سوختن من نمی شود ‌ ‌ ‌ ‌ سیلاب شعله دیده ام از اضطرابها

هرکه از احسان بگیسان عاشق بیتاب را — تشنه لب نشناسد آنکه بقا سیلاب را
نیست غم اهل سخن را از جفای روزگار — بشکند گر ساغر گوهر نریزد آب را
همچو سیلابی که در ریگ روان گردد قرار — میکند پنهان غبار کلبه‌ام مهتاب را

دیگر

میشود باسوز زخم عشق در اعضای ما — ریشه در سر می‌زند چون شمع خارپای ما
گریه را در کلفت دل بسکه پنهان کرده‌ام — تو شنه اپت گرد دامن صحرای ما
بسکه مرگ تشنه آب حیات تیغ نیست — جمع شد چون شمع در گلو رگهای ما

دیگر

نه غیر خشت کتابی بدست طفلان نیست — خراب ساخته دیوانه تو مکتب ها
زبسکه مهری اهل زمانه زرد یک ست — که برگ ریز کند یاسمین کوکب ها

دیگر

ای عینک فروغ جمالت حجاب ها — آیینه دار پرتو حسنت نقاب ها
یاد تو چون کنم که نگنجد شکوه بحر — در پرده‌های دیده تنگ حباب ها
دارم درون سینه دلی از هوای تو — چون نقش پای تشنه لبان بی سراب ها

دیگر

مطرب بگیم گریه رحیم کباب را — ساقی بیا به شیشه دهیم آفتاب را
ما وارهیم هر دو جهان خراب را — دنیا و دین به دیده من هست خواب
دل نیست صفحه‌ای که بجز نام او نوشت — شستم به آب دیده گریان کتاب را

دیگر

صد بار دل ز سینه برآمد نه آه شد — پیچیده در فلاخن پر سنگ ما
از بیم تیغ ابروی او رنگ ما پرید — باشد هلال همچو شفق بال رنگ ما

دیگر

| | |
|---|---|
| گر به وحشت آشنا سازم دل آزاده را | چون نفس صحرا درون سینه دزدد جاده را |
| کی توان کردن جدا رنگ محبت از دلم | ساغر گر بشکند چون گل نریزد باده را |

دیگر

| | |
|---|---|
| بود سوز دل از ایام در کاشانه ام پیدا | چو فانوس است از بیرون شمع خانه ام پیدا |
| بنا کس جان نورانی که در قالب نهان باشد | نگردد ماهتاب از ظلمت ویرانه ام پیدا |

دیگر

| | |
|---|---|
| ای که می‌بینی از رشته رشک نظاره ها | قربانی نگاه تو چشم ستاره ها |
| از برق ناله ام جگر سنگ خاره سوخت | بوی کباب می‌شنوم از شراره ها |

دیگر

| | |
|---|---|
| جستجوی فیض دیگر میدهد دیوانه ما را | چراغ کشته روشن میکند ویرانه ما را |
| بدل خسی نهان داریم خرمن سوز برقی را | چراغ برق در فانوس باشد دانه ما را |

دیگر

| | |
|---|---|
| بسکه حسرت میکند گرد از دل ناشاد ما | میتواند شد هوا آئینه فرهاد ما |
| وحشی رام محبت چون سپند مجمر است | برق می‌خاید بدندان دانه صیاد ما |

دیگر

| | |
|---|---|
| تو چون دل می‌بری از حسن [illegible] بلبل را | [illegible] برون رنگ گل را |
| اگر دامان بیابانی نهمت بچنگ آید | [illegible] توان بخشید اسباب گل را |

دیگر

| | |
|---|---|
| بسکه یادش سوخت دل در سینه [illegible] | همچو آتش در چراغ افتاده [illegible] |
| [illegible] خورده وحشی صید [illegible] | می‌طپد در خانه [illegible] شوخی [illegible] |

[illegible]

۲۱

| | |
|---|---|
| باشد از خورشید روشن‌تر دل آگاه ما | صبح صادق ذره گردی بود از راه ما |
| گر چنین ریزد نگه خون شهیدان تیغ تست | خاک هم رنگین نگردد در شهادتگاه ما |

دیگر

| | |
|---|---|
| بیم ناله ازین چاه به گردند برآ | اگر رسن بنظر رسند بکمند برآ |
| بفهم کس نرسد معنی بلند بیا | حریف آینه شو از فلک بلند برآ |

دیگر

| | |
|---|---|
| زهی ندیده فلک وسعت جهان ترا | فضای عرش بمینا و چرخ آسمان ترا |
| بسان آینه کز عکس پر کند آغوش | جبین بخویش فرو برد آستان ترا |

دیگر

| | |
|---|---|
| بیاد معنی نازک رسیده شد گل ما | چو آینه به نفس داغ میشود دل ما |
| ز بیقراری دل می‌کنیم سیر جهان | چو برق آخر عمر خود است منزل ما |

دیگر

| | |
|---|---|
| بخود نهان شدم از جیب یکتا شدم پیدا | بساحل غوطه خوردم از دل دریا شدم پیدا |
| ز شوق جلوه در آغوش یکتائی نمی‌گنجید | بلیس آینه دارد هوس یکجا شدم پیدا |

دیگر

| | |
|---|---|
| ز گرمی تپش دل گسسته ناله ما | تپید که اینهمه حرف در پیاله ما |
| ز خون گرم سویدای دل نشان دارد | سیاه خیمه برق است داغ لاله ما |

دیگر

| | |
|---|---|
| پلید تنها شوخ است بسکه برد از کف عنان ما | بسان تیر ناوک جست مغز از استخوان ما |
| بمژگان تو چندان زخم بالای هم آمد | که چون پردار شد مانند نای استخوان ما |

دیگر

ای لب لبریز شوقت خم اندیشه‌ها     یک پر از دستت پنهان در هزاران شیشه‌ها
تا کجا رفتی که بلبل باغ را ویران گذاشت     جام صیاد دست بر دوش نهالان ریشه‌ها

دیگر

فزودم هر نفس از کاهش تن قوت دل را     غذای گوهر طوفان خبر کردم خاک ساحل را
بدل هم جفا از غمزه تا بشن شمشیر دارم     مبادا غیرت عشقم برد دست قاتل را

دیگر

افتاده‌ام سر گردون رساند خاک ما     نالم چون از پا نشد رحم افلاک را
بال پرواز ضعیفان خاک گشته است     گردباد اندر فلاخن می‌نهد خاشاک را

دیگر

نه چشم کی سیه‌چشمی تا تیغ ابرو را     طپیدن همچو ماهی می‌نهد بر خاک آهو را
محبت کی رود گر استخوانم توتیا گردد     گر از ساییدن مندل کجا نقصان کند بو را

دیگر

نوبهار رست زالایش تن پاک برآ     همچو گل از گرد پیراهن خاک برآ
مهر چاکی نگریبان زد از عالم جنت     تو هم ای صبح از راه دل چاک برآ

دیگر

پیاله نقش دگر زد رخ فرنگ ما را     شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا
صدای ریختن خون ما بلند نشد     چسان جواب دهم تیغ بی‌درنگ ترا
ز سایهٔ مژه چشم مور بسته قلم     مصوری که کشیده دهان تنگ ترا

دیگر

سبکند بخت جوان از پس امداد ما     ظلم با خواهش ندارن حرف بیداد ما
گوشه‌گیران از عبادت چند روزی می‌کشند     دام را خالی نمی‌آرند این صیاد ما

[illegible marginal notes]

| | | |
|---|---|---|
| تماشا میکنم در سینهٔ روشن جهانی را<br>کتاب شعله دارد در بغل هر اخگری اینجا | | بزیر آب این آیینه دارم آسمانی را<br>توان از نقطهٔ شعرم شنید داستانی را |
| | دیگر | |
| برون کن آنچنان خصم قوی را از درون ما<br>درین دریا که دیدم لب بحر آشنا هر گهر | | که گردد هیچ خواهش پیدا از زبان دست ما<br>چو ماهی شد زبانم آب شرم شکایت ما |
| | دیگر | |
| چه حاجت کشیدن تیغ زیبا نقاب اینجا<br>درین دریا فقر کس نغلس بنشیم کی بینی | | که باشد پردهٔ چشم تماشائی حجاب اینجا<br>گهر هم قطرهٔ آسا دیده دارد زیر آب اینجا |
| | دیگر | |
| عشق را ور لرزه پیدا در دل بیتاب ما<br>گوش کس نشنید از غفلت صدای پای عمر | | میکند پهلو تهی ویرانه از سیلاب ما<br>دل نشد واقف بآواز نفس از خواب ما |
| | دیگر | |
| رمز سیماز ما کم ست در دو دل غمگین ما<br>دیده چشم از خشی هر که زما پیام | | هست مدام هیچ لی الهدر آستین ما<br>حیرت چشم فاصدست عینک دوربین ما |
| | دیگر | |
| شکستن پرواساز آن ایام پیشه ما را<br>میدهد آرام پاس آبرو امر و را<br>نتی بدیده نگه حسن بی حجاب ترا<br>کرد ام شمع بر افروخت مغز جان مرا<br>تخم غم هر جا اوج در سینه کاریم ما<br>ز جسم لاغرم جوهر شمع فانوس جان پیدا | دیگر<br>دیگر<br>دیگر<br>دیگر<br>دیگر | گر از سنگ جفا باشد کبود شیشه ما را<br>هشت آرزی از پی دیدار زوار دگر را<br>ستارهٔ سحر آیینه آفتاب ترا<br>که ساخت خلوت فانوس استخوان مرا<br>تنگی این بزم در تنها شی دل داریم ما<br>بر رگ داغ من جگر باشد استخوان پیدا |

[illegible marginal notes]

بی تو جولان گرد شمشیر بر مجنون ما — دیگر — دامنش نتواند از شوخی گرفتن خون ما

بسکه ضعف ناتوانی پیشه زد در دل مرا — دیگر — می برد بیرون فروغ شمع از محفل مرا

جلوه گاه غم دنیا نبود سینه ما — دیگر — ره نیابد چون نفس عکس در آیینه ما

ای فدای سیر بی پروا خرامیهای شوخیها — دیگر — همچو برق آواره شوق تو شد آغوشها

چند با شکنها چه دل غم پیشه ما — دیگر — گر بها می شکند غنچه صفت شیشه ما

عشق شیر دل حسرت آشنا نگاه ما — دیگر — بند قباهای برق کف بید گیاه ما

نیست عافیت با خموشی بیان ما — دیگر — تا شکست چینی دل نشد مرا زبان ما

تا رفته ز صحبتها حسرت کشید ما — دیگر — چون خواب شد بست سیاهی دیده ما

حسرت از دید تو باشد جان غمناک مرا — دیگر — شعله می بندد حنا بر دست خاشاک مرا

بیاد آرد دل بیتاب گرمی هاشتن را — دیگر — برنگ موی چینی سر به سنگ دود غبار آتش را

عشقی نماند ز شرم یاد دل سینه ما — دیگر — شکستنها لطف آرد رفت ز آبگینه ما

زلبت تشنه بیداد کردم جان محزون را — دیگر — گل زخم رنگ آب و رد و در نغل خون را

در پی اصلاح عمر را ضایع مکن — دیگر — میشود بکار چون سوهان آهن زنگار ما

ای طپان از گردش چشم تو دل در سینه ما — دیگر — نبض بیمار از نگاهت جوهر آیینه ما

ای بر دل از خیال تو پروانه در داغها — دیگر — چون برنیم نشکل نازت جسر داغها

باشی تازه بیگرد در درون سینه داغ ما — دیگر — باد گرم روشن میشود هر شب چراغ ما

حست بر سر من خفته هر جا یافت فرشها — دیگر — آن خاکستری یا هم کرده ماند گلخن ما

رو بید از دل خس خاشاک گلشن ما — دیگر — برق از نفس پاک کند خس من ما

بسکه از شوق قیامت طپیدم با قد همچون کمان — دیگر — استخوان شد تیر حلاج در اندام ما

تجلی گاه عشق است لهذا خراب اینجا — دیگر — کتان پوشیده باید کرد تا سیر مهتاب اینجا

ز شکلهای ما پیدا اگر دو سوز داغ ما — دیگر — فروغ خود چو اخگر در گره دارد چراغ ما

| | |
|---|---|
| زاد راه خویش کردم این دل ناشاد را | ورنه گریستیم مانند سحر باد را |

## ردیف بای موحده

| | |
|---|---|
| بیکسم سرگشته در پیمانهٔ حیرت شراب | چون شفق بر روی گردون [illegible] آفتاب |
| چون نظر [illegible] با پیمان پرداز شد | شمع روشن کرده [illegible] |
| هر که دارد [illegible] | وانگه [illegible] شکست از اسباب |
| [illegible] گردد چو دل [illegible] شود | صبح نورانی بود [illegible] آفتاب |
| هر که [illegible] | [illegible] که هر دم [illegible] |

دیگر

| | |
|---|---|
| [illegible] | گر [illegible] |
| [illegible] | [illegible] گردد [illegible] چشم حباب |
| [illegible] از [illegible] | [illegible] گردون [illegible] |
| [illegible] خیال [illegible] | [illegible] این [illegible] |
| [illegible] | [illegible] آتش خواهد شد کباب |

دیگر

| | |
|---|---|
| [illegible] گر [illegible] | [illegible] |
| این [illegible] گل [illegible] چمن | [illegible] گری خود را از گل [illegible] |
| [illegible] نشان [illegible] | عالم [illegible] |
| از دل [illegible] | [illegible] گر حق نمک دارد کباب |
| [illegible] | [illegible] دل [illegible] |

دیگر

| | |
|---|---|
| گر حقیقت دارد [illegible] | جوهر آیینه خواهد [illegible] چون گرد [illegible] |

اهل دنیا را ز غفلت شد دل [illegible] آرام | خفته ام [illegible] زنده [illegible] بخواب
چشم وا کردم [illegible] راه دل [illegible] گرفت | روزن [illegible] را [illegible] آفتاب
دیده [illegible] از [illegible] | شرم [illegible] گرداب
[illegible] | [illegible] آب
[illegible] | [illegible] آب
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible]
تا ز [illegible] سرو گل [illegible] گلستان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] گل [illegible] بلبل [illegible] آید مرا | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آب
[illegible] | [illegible] آب

وله

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

برد از عارض گلگون او گر یک نقاب [illegible] | که خورد هر دم ز شبنم سر اگر چو حباب
بود در دست چو گرداب هم [illegible] خالی | که شد ز شرم [illegible] شبنم آب
[illegible] اثر باشد | مثال [illegible] تا ندارد آتش سیراب
[illegible] | که این متاع در این شهر [illegible] بود
[illegible] نشسته [illegible] وصل | [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] سینه و [illegible] | [illegible] موی من [illegible] خضاب

دیگر

بسکه [illegible] گلشن [illegible] عندلیب | گر نشنید [illegible] گل [illegible] صدای عندلیب
عاشقان [illegible] | [illegible] گل [illegible] عندلیب
[illegible] از [illegible] اهل عالم است | [illegible] آوازهای عندلیب

دیگر

گر نهد پا [illegible] از رخ نقاب | پرده های دیده بردارد حباب
عشق کامل را [illegible] | عندلیب از آتش گل [illegible] کباب
[illegible] فلک [illegible] | [illegible]

دیگر

ای [illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آتش [illegible] گردد [illegible]
[illegible] آفتاب | [illegible] آفتاب
[illegible] آفتاب | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آب

[illegible]

[illegible]

| | | |
|---|---|---|
| [illegible] | دیگر | [illegible] |
| [illegible] | دیگر | [illegible] |

## ردیف تای فوقانی

[illegible]

دیگر

[illegible]

[illegible]

ولیکه از وحدت سلیمانی شود [illegible] بار نیست | [illegible] آینه جز زنگار نیست

عشق [illegible] خاکم همان برق تجلی [illegible] | عشق [illegible] کار است [illegible] شوق نظر [illegible] نیست

[illegible] چشمی دارد که چون روشن شود | جلوه [illegible] کس [illegible] نیست

بیخود این جام و مینا [illegible] دیگر اند | گم شدن در پیش آن مردم [illegible]

با وفا کیشان نگاه حیرت [illegible] | ورنه از اینجا تا حرم بسیار نیست

حیرت [illegible] پروانه [illegible] | شمع را [illegible] شغل دگر [illegible] نیست

نیست [illegible] تا [illegible] شوق | [illegible] نیست

اضطراب [illegible] | [illegible] سوز [illegible] آهی [illegible] نیست

عشق [illegible] | [illegible] این [illegible] نیست

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گفتگوی [illegible] از [illegible] خیزد علی
گر [illegible] شد [illegible] ز انفس [illegible] در کار نیست

دل [illegible] افتاده است | مرغ بسمل [illegible] افتاده است

دولت [illegible] اهل [illegible] گردد | دائم [illegible] افتاده است

[illegible] راه [illegible] | هر دم از [illegible] افتاده است

[illegible] بهار | [illegible] افتاده است

[illegible] نشست | عقده [illegible] افتاده است

[illegible] | کار [illegible] افتاده است

[illegible] شده [illegible] علی
چشم [illegible] افتاده است

[illegible]

مطلب صاحبدلان غیر دل یکرنگ نیست
هیچ جز شیشهٔ آئینه بجز جوهر نیست

سبزهٔ وادی عشق تو کم از خنجر نیست
خار نمناک درین بادیه جز نشتر نیست

نیک بختان ازل منت غیری نکشند
صافی آئینهٔ آب ز خاکستر نیست

توشهٔ راه روان همین بس تیز روی
مرغ را زاد رهی از پر خود بهتر نیست

عیب باطن نشود ظاهر با نقاب بهتر
معنی بیت کج از مسطر کج بهتر نیست

گوشه‌گیری عزیزان همه از بی‌برگیست
مرغ را هم میل پریدن نکنند تا پر نیست

گر نه از دیدن آن زلف پریشان چه غم
بخت آشفتهٔ من هم ز ازان کمتر نیست

ذوالفقار است علی تیغ زبان تیز هم
حاسد بیهوده گو نیز کم از کافر نیست

طفل ما چون بسیاری لطف علی دشمن است
از جنون طفلیان باران گرد برق خرمن است

در غبار سینه داغ عشق ما پنهان
همچو اخگر زیر خاکستر چراغ روشن است

ما نه تنها آرزو مند شهادت بوده ایم
شمع هم از شوق شمشیرش سرا گردن است

اینقدر اندیشهٔ راه فنا از جان خلیست
بستن چشم از جهان رخت سفر بستن است

و له

تا ثبات رنگ پیدا کرد شهرت هم کم است
چون حنا زان سیه گیرد لباس ما کم است

در شب مهتاب چون شمع خالی چشم دیده کم
شب چو قالب بشکند ماه شمع ما کم است

دل چو روشن شد چه حاجت چشم ظاهر بین بود
هر کرا در کف چراغی هست بینائی کم است

حاصل صاحبدلی غیر از دل غمناک نیست
هر کجا دیدیم چشم در طاق نرگس است

دل اگر زخم است ریزد قطرهٔ اشکش هم
سودهٔ الماس زخم لاله را هم شبنم است

با علی دائم چو مرتضی خو کرده ایم
نقد زر از همت ما داغ دست حاتم است

[illegible]

عنان از دست تمکین میکشد سرو خرامانت
نفس گام دل قلاب ماهی کرد جولانت

کند امشب چه جان را صید بسمل کرده ظالم
رم گشته دارند خنجرهای مژگانت

نیاز بیداد چشم مست باشد گر شکر خندی
چه رنگ فتنه بار آید بجان خون شهیدانت

سر شکی با چه اختر نیست بیش از چه بهمن چشمی
نمی ماند بدل تا ذره نور خورشید تابانت

نزاکت بر نمی تابد قبای تنگ پوشیدن
نمی بر بی حیا نامیتواند دید عریانت

علاج سینه ریش از لب لعل تو می آید
دلی ترسم که خالی از نمک گردد نمکدانت

عملی باغ ادب را این چنین بلبل نمی باشد
ازین رو میگذارد باغبان در دور از گلستانت

به شب که دل ز شوق باخت وجد و حال داشت
رنگ شکسته آئینه صد خیال داشت

دل در کمین جلوه شوخی نشسته بود
چشم نهان بهر سو چون هلال داشت

در حیرتم با چشم کم است بیخبر [illegible]
بار شکوه همت خود با نهال داشت

پیمانه در خیالت گل بود از نو باغ
هر ذره در رنگ ریخته در سفال داشت

دیده ادی که پرده شبنم جلوه می نمود
نور غزل از شمع زبان غزال داشت

آب گهر بموج صدا نیست آشنا
خاموشی که داشت عملی از کمال داشت

شب که لب از ریش رگ جان جز تپش جلوه نداشت
همچو برق آرام نور شمع در محفل نداشت

کاسه پر شیر که بهاشیر الی نیست
مهمان چرخ غیر از حسرتی حاصل نداشت

غرق دریا از گذار سعی خود گردیده ام
ورنه این دریا بغیر از خشکی ساحل نداشت

چشم پوشیدم تجلی در فضای سینه شد
خوشتر از غبار نگه شمع حریم دل نداشت

تا دلیل شوق پامال شد باران فیض
هرگز این رنگ روان آگاهی از منزل نداشت

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| شب که با زلفش بنازم گرمی بازار داشت | هر گره کز دل گشودم یوسفی در بار داشت |
| گر گلستان بود گلشن یا تو بودی در چمن | از شکست رنگ گل عشقم همی بسیار داشت |
| صافی باطن به از رعنایی آیینه است | سر فرو در صیقل زد هم آیینه را زنگار داشت |
| گر عشق نیست آنکه دارد گر شد در سر دلی | شیخ با دلق [illegible] زنار داشت |

مست خواهد شد علی [illegible] این شراب
ای خوشا رندی که در میخانه ما بار داشت

ای شراب عشق
ای قبول کرده

| | |
|---|---|
| شب که از کیفیت می برق حسنش تاب داشت | از شکست رنگ گل صحن چمن مهتاب داشت |
| بلبل از بسیار خوبان از تماشا ماند | شاخ گل را خجلت از پیچ عرق سیراب داشت |
| این همه رنگ تماشا نیست جز نیرنگ عشق | آنکه شوخی کرد تعلیمش مرا بی‌تاب داشت |
| نقش [illegible] | آب و آیینه [illegible] سیماب داشت |
| شب [illegible] | ناله از خاکستر دل [illegible] داشت |
| [illegible] الفاظ [illegible] | از [illegible] جگر آب داشت |

دیگر

| | |
|---|---|
| نقش و نگار عالم امکان ندیدنی | از این گفتگوی ساخته حرفی شنیدنی است |
| دنیا خوش است لیک باندازه وجود | [illegible] زیاده [illegible] است |
| در زیر خاک شد دل [illegible] یک هزار | [illegible] گذشت [illegible] محبت [illegible] است |
| داغم ز ناتمامی افسوس زندگی | زندان [illegible] است |
| چندین رنگ [illegible] مشتری نیافت | شد قطره این گهر [illegible] است |
| کور شود [illegible] سپید [illegible] | [illegible] عرق [illegible] است |

بلبل بجای خویش و گل از خویش رفته است
مشغول عاشق است حکایت شنیدنی است

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| غبار خاطر عشاق مدعا طلبی ست | تجلی نگه بزم یار دوستی اولی ست |
| خبر ز حسن سیه بلبل خوش گفتار گذشت | هنوز آبله در پای شیشه حلبی ست |
| مصاحبت چه ضرورت آشنایی را | هنوز باد یمن محو نکهت عربی ست |
| ز لب فسانه نفس بان نبند و راز مخاسد | گریبان صبح صدف گاه گدار تشنه لبی ست |
| فدای کوری خفاش چشم بینا سک | کرا خبر ز رخ آفتاب نیم شبی ست |

هزار شیشه در بینا شتیره خاک به هم خورد
تمام رنگ روان شیشه ریزه حلبی ست

| | |
|---|---|
| تا سرو خود تخرام تو تیغ کشیده است | طوق گلوی فاخته حلقی تپیده است |
| هر ذره خاک چشم به راهت نشسته است | هر قطره اشک بسر کوت دویده است |
| هر لحظه داغ پود در سر سپهر راز | هر موج این محیط زبانی بریده است |
| چون گوش دل ز پنبه غفلت تهی شود | هر خار خشک طوطی آیینه دیده است |
| آنجا که در رنگ را ز نظرهاست حسن دوست | آیینه خانه های طوطیان رسیده است |

دیگر

| | |
|---|---|
| طرب در جهان گرده عمهای دست | خنده کبک همین آه دو بالا دست |
| آسمانی که پر از گوهر انجم شده است | خاک باران زده آبله پای دست |
| نیست که ما اختر سیارش نیست | این شب تار سیه خیمه صحرای دست |
| لب خندان پر زاد بود در نظرم | هر شکستی که نظر کرده بینای دست |
| آسمان نیست گهی نیلی و گاهی شفقی | این همه رنگ لباسی که به بالای دست |

هستی و پهلوی مضمون محال است عمل
جای ما نیست در این بزم مگر جای دست

[illegible]

چون نه خود رفتن طرز آشنائیهاست
پیش آن صنم زدن بال جدائیهاست

هستی از میان برخاست نیستی بسامان شد
در ره یار بی رنگی عالم خدائیهاست

هست مجنون با لیلی کسی با کس
هر دری که بگشودیم باغ دلگشائیهاست

توبه حاصلی دارد خاک بر سر طاعت
این نماز این روزه رسم کدخدائیهاست

همت بلند با اے علی چنین گوید
هر دو کون بخشیدن برگ بی نوائیهاست

گر دل شده افسرده نفس را اثری هست
پنهان ته خاکستر گلخن شرری هست

چون برق در آرگفتن آرام ندارد
آنرا که ز بیتابی دل با او خبری هست

خامش شده ترم از طوطی منقار شکست
هر چند به آئینه ز بهم نظری هست

پا بست زبر رشته گرداب ببوسش
دریای درست بجگر ریشن گهری هست

حیرت زده چشم تو در جوش تجلی است
چون آئینه هر سو نگرد جلوه گری هست

هر قطره خون شده بیتاب سپندی
دل را نگر از مقدم قاتل خبری هست

گر داغ تمنای ز خشم دل سوزد
ما نیز نه ز نسیم کرما را اثری هست

از حسن تو آئینه و لان چشم تر آید
گر نیست نقابی به نگه چشم تری هست

واصل شدن ماست علی رسیدن از آنجا
تا مرد به پایان نبرد ره خطری هست

عشق سرگرم تماشا صنمی پیداست
دانه ها ریگ روان تشنه نمی پیداست

جام خندید که من آئینه معشوقم
شیشه فریاد برآورد که دمی پیداست

نیست مردی که ز سر منزل جانان گذرد
دامن دشت فراخست و رمی پیداست

یاد روزی که بتان قیمت ما می کردند
خاک با نکهت گل شد کرمی پیدا نیست

عشق با جلوه معشوق تجلی نکند
سبز با چشمه خون شد الی پیدا نیست

یا علی جلوه ای اول و آخر دیده ام
یک جهان رفته ام و بیش و کمی پیدا نیست

دل خرابی از هجوم آرزوست | بیدل ما از قطره ها آبروست
گریه گاهی حلق من تر می کند | ریشه مژگان چه شمع در گلوست
زخمهای لب فراهم کرده را | بوسه شمشیر قاتل آرزوست
چاک شد از غنچه پنهان اند | همچو خنجر ما ستم را نم زیر پوست

سبحه گردان ست از قطره ها
غافل از ذکر او بودن گفتگو است

بهر یک گل زخم سرم نمایان است | که جا کجا یادم همچو غنچه پنهان ست
کسی که درد جدائی کشیده میدانم | که خار خشک که جان تشنه هر باران ست
ز شهر اشهر خسته چه داری ای مجنون | دل خراب تو طو بار صد بیابان ست
اگر حیات ابد یافت خضر همت کو | که چون صبح برابر لب حیوان ست
چه غنچه جمع مشو همچو گل پریشان باش | که رواج تنگدلی پیشه مزبدان ست
کدام تب زده عشق آه گرم کشید | که همچو شعله چو البرق لرزان ست
جنون کجاست که چنگال شیر یک شب | ز شوق چاک دلم در تنه گریبان ست
در آب چشم خود افتاده ام کجا بردم | که همچو صبح سر و دست من پریشان ست
چه شد که شاه برافروخت شمع کافوری | چراغ خانه در پیش ماه تابان ست
شهید ناز ترا خون بها نمی باشد | همیشه بر سر کوی تو عید قربان ست

لب خموش علی کار ذوالفقار کند
بخصم هیچ مگو گرچه نامسلمان ست

هزار داغ دل از سینه و زنی من ست | چشم ستاره در شب ما یک و سن است

| | |
|---|---|
| چندان سبک شد این تن لاغر ز شوق وصل | از یک پر فغان به هوای پریدن است |
| ترک هوس نگو [illegible] غفلت نمیشود | مانند شبنم از سر این باغ رفتن است |
| از بس تنش گداخته در فکر فاخته | خلخال پای فاخته از طوق گردن است |
| ور دیده جا بهم زدم [illegible] | چون شیشه صاف شد نگه [illegible] سوختن است |
| تعبیر خواب پا به پایان [illegible] | پای طلب به دامن غفلت کشیدن است |
| [illegible] ناز خویش | ما را ز استخوان [illegible] شمع روشن است |
| [illegible] آرزو بجوش | ما چاره چون حباب [illegible] شکستن است |
| بالا [illegible] فغان [illegible] | تا شکل یار [illegible] خمیدن است |
| آسان کجاست لب بستن [illegible] آبدار | گوهر [illegible] کشیدن است |

مرغ [illegible] سر [illegible] این نگار شان [illegible] علی
بار [illegible] آهنگ گلخن است

| | |
|---|---|
| رفتن [illegible] علاج [illegible] کرد نیست | سر [illegible] زخمی شد تماشا کرد نیست |
| [illegible] چشم عارف [illegible] | عکس [illegible] آینه [illegible] کرد نیست |
| از [illegible] جگر [illegible] | [illegible] کرد نیست |
| [illegible] یوسف [illegible] چشم [illegible] | این نگه [illegible] مشتاقان تماشا کرد نیست |
| فرصت [illegible] | [illegible] جان دارم [illegible] پیمانه [illegible] کرد نیست |

یا علی [illegible] ناز و وفا دارم بس
این خجالت [illegible] کرد نیست

| | |
|---|---|
| حاصل [illegible] | [illegible] افشاندن است |
| هر [illegible] صاحب [illegible] | [illegible] |
| حسن هر جا تجلی میکند [illegible] شد | جام اگر پروانه باشد شمع روشن است |

[illegible]

| | |
|---|---|
| عاشق گم گشته سر هرگز ندارد تاب وصل | تا سحر شد شمع را از بزم فکر رفتن است |
| اهل بینش پیشه گویند و می پوشند عیب | مردم چشمیم ما را این پیراهن است |
| خنده جز بی اعتراض عاشق دلتنگ نیست | غنچه را گر عمر کوتاه است از خندیدن است |
| خاکساری پیشه کردن هیچ میدانی که چیست | مشت خاکی را بچشم دشمنان افکندن است |

تا با من یاران معنی همدم و دشمن نیستیم
خارجی باشد علی هر کس که با دشمن است

| | |
|---|---|
| یک شهر چشم خوش نگهان فرش راه اوست | آنجا که سرمه گرد کند جلوه گاه اوست |
| پیدا نیکه پرتو خوش دل خاک را کند دو چشم | در خاک و خون طپیده تیغ نگاه اوست |
| آهی که شب به سینه حسرت شکسته ایم | امروز زیر کمین که طرف کلاه اوست |
| دود نیست سوز دل ز چراغان جلوه | پوشیده در سیاهی داغم سیاه اوست |

دیگر

| | |
|---|---|
| دل در هوس گریه مینای شراب است | پروانه این شمع شب افروز کباب است |
| دیوانه بزندان نشود تنگ که آن جا | صد دامن ویرانه دلهای خراب است |
| یکبار گر شیشه از دو جهان سیر نگردد | در مجمع بحرین تهی ظرف حباب است |

مشتاق فنا کردن خورشیدم که در این بحر
چون موج سر انگشت قدم بر سر آب است

| | |
|---|---|
| خاموشی غنچه غیر نفس به از سخن است | چه قدر پرده که پوشید در آواز من است |
| آن شهیدم که بنازش تغافل خویش است | ته طپیدن ز خدنگ تو بجز ناز من است |
| کعبه بود به گردم نشنید گذشت | صد پر در دل باخانه برانداز من است |

دشمنیهاست که در کشور من معشوقی است
اخگرم گرد نفس آینه پرداز من است

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| سوخت در سینه دل ما غم جانانه نسوخت | آتش افتاد درین خانه که جز خانه نسوخت |
| حالت محو تماشای تو دیدن دارد | شمع شد غنچه و کس پر پروانه نسوخت |
| عشق بر دل سبقی کرد که تقریر نشست | برق صد بار درو آمد و این [illegible] نسوخت |

جلوه از دیده دل گر بسیار نور بینش نیست
آه از آن باده که بی نشه کسی را نسوخت

| | |
|---|---|
| از بس که سنگ تفرقه ها در سرای ماست | چون شیشه شکسته فروغ چراغ ماست |
| رنگ پریده گل بوستان عشق | بیرون شدن خون تماشای باغ ماست |
| جان می‌دهیم و درد جگر سوختیم هم | چون رشته فتیله نفس صرف داغ ماست |

ولهٔ

| | |
|---|---|
| بی تکلف در چمن بند قبا وا کرد نیست | برگ برگ از رنگ گل ظالم تماشا کرد نیست |
| بند مژگان تو بسیار زهم دل خون گشته را | قطره می صاحب ظرف دریا کرد نیست |
| چشمه کامات عمل هیچ ندارد روزگار | سنگ چندان که بر سر زد درست پیدا کرد نیست |

عذر تقصیری که من دارم محال آمد محال
عفو چندان که سر و دست پیدا کرد نیست

| | |
|---|---|
| در زمان عشق خاموشی تکلم کردن است | بیخودی ساز نیست حیرانی ترنم کردن است |
| بیشتر از اهل باران نباشد ناله | خودنمائی چشمه فیض خدا گم کردن است |

در چمن هر برگ گل دارد زبان شکوه
دل شکستن ها درین گلشن تبسم کردن است

| | |
|---|---|
| محضر عشق به مهر دل آوازهٔ ماست | برق ادای سوختم گره بند قباست |
| عزت داغ وفا یا اثر دل | چون صدا کوه به تعظیم قائم برخاست |

[illegible]

| | | |
|---|---|---|
| | سپهر در عالم بیهوشی ما محکمی بست<br>لغزش پا غنیمت در آن راه که قدم لغزش پاست | |
| نگاه آینه چشم بخواب بیداری است<br>هر آنکه نور دل از آفتاب اربی است | | چراغ هستی ما از شرار بیداری است<br>غبار آینه باشد نفس کشیدن صبح |
| | ز نیستی به خواب عدم زنده رفته اند همه<br>جهان چو دیده ز نیسان سراب بیداری است | |
| رفتم از خویش بخود آمدنم یادم رفت<br>تا تو در جلوه شدی سوختن از یادم رفت | | گشتم آواره شوقت وطن از یادم رفت<br>آتشی بود چه یاقوت مرا در دل سنگ |
| | شور عشقم سبز از جلوه معشوق نداد<br>ره نسیم یاد گرفتم چمن از یادم رفت | |
| بال آهی نگشودیم که بر بام رسید<br>رام چون کاغذ آتش زده آرام نداشت | | شب که جز رنگ خیالت بخود کام نداشت<br>گرم رم کرده از این بادیه هیچ که بود |
| | صبح نورانی دل ظلمت هستی چه کند<br>خلوت آینه جز گرد نفس شام نداشت | |
| چشم دل را نصیب بیخبری است<br>یا رب این سایه که ام پری است | | هر کجا حسن ادا جلوه گری است<br>خط سبزی چنون لعب عالم زد |
| [illegible] | کعبه و دیر سنگ یک شرر اند<br>آخر احوال این چه هیچ نظر نیست | |
| تا نه آهوی صحرای تو داغ مرده است<br>ورنه هر زشتی که بینی یوسفی ربوده است | | دامن دشت از نگاهت به هم برهم خورده است<br>خاک صحرای محبت سرمه در چشمت نکرد |
| | رنگ و بوی زندگی آمیزش یاری است و بس<br>جان اگر با حق نباشد جسم گور مرده است | |

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| شنیده‌ام دامن وحشتی که غبارش خوش است | دیده‌ام حلقهٔ دامن که نگارش خوش است |
| اشک ریزان زند چشمان جگر می آیم | سخن آن قافله سالار که بارش خون است |

ناله شعله فشانم رگ نشتر زده است
آه زین نخل برومند که بارش خون است

| | |
|---|---|
| مژگان تو بکام دل دردناک کیست | این دسته دار دل‌های چاک چاک کیست |
| یک داستان سخن به خموشی ادا کند | یا رب زبان نازهٔ خوابناک کیست |
| فانوس بچه غنچه نهان کرد چاک خویش | آتش چراغ محفل احسن پاک کیست |

ولـه

| | |
|---|---|
| طفل بی اشیا بی گهواره خواب راحتست | شیخ من ابرام دارد تا دلم بی‌طاقتست |
| خاکساران محبت را ز جوش اتحاد | زندگی از یک نفس چون شیشه‌های ساعتست |

لفظ اگر دارد تفاوت صورت معنی یکیست
اختلاف کفر و دین آیینه دار وحدتست

| | |
|---|---|
| عقل در راه نشو از راحت قدم فرسوده است | طائر اندیشه مرغ بال پر کشوده است |
| در کتاب عمر از یک سطر و افسون نیست | زرد شب در چشم عارف دست سوده است |

بی تو مرغان بسکه از صحن چمن رم خورده اند
رنگ گل در چشم بلبل تیغ خون آلوده است

| | |
|---|---|
| بچشم آن مه خورشید تاب است | که چشم اختر از حسنش پر آب است |
| چو دل بیتاب است بگشا دیده از هم | نگاه دیده را عینک حجاب است |

بهر دریا که افتد عکس شمعش
پر پروانه مژگان حباب است

| | |
|---|---|
| هوای ابر شکست و دل افغان خیز است | چو برق می پرم از بسکه شهر مهر انگیز است |

[illegible]

[illegible]

باقتاب رخش یکسحر مقابل شد | هنوز آینهٔ مهر آتش انگیز است

علی بگلشن کشمیر رفت نظم عجیب ست
که هر سفینه سر آن عندلیب تبریز ست

شعلهٔ روی تو تا در انجمن بالا گرفت | آتش از عکس رخت در ساغر صهبا گرفت
یکدل از بیتابی آید بدست سرکشی | میتوان روی زمین از خاکساری وا گرفت
لیک از فیض تو اوج سربلندی یافتم | صورت نقش قدم با نقش پای ما گرفت

ولہ
کی حسن با نظر سوز تو محتاج نقاب ست | از آب رخت آینه یک چشم پر آب ست
خون شد دلم از حسرت یاقوت لب او | در سینه چو مینا نفسم موج شراب ست
از طالع برگشته بجایی نرسیدیم | نقش قدم ماست که گرداب سراب ست

ولہ

داغ دل خوبان هوس انجمن اوست | گل بلبل پروانهٔ آن چمن اوست
بیتابی پروانه در آغوش کواکب | از پرتو شمعی ست که در انجمن اوست
یک عالم پر چم زده را بزم نشاط ست | هر حلقه که در زلف شکن در شکن اوست

ولہ
تصویر ز رنگ سخن صفای دل ماست | زبان بریده بود هر که آشنای دل ست
شود جگر سخن پیدا اگر توان شد | بریدن از غم کسی بین خونبهای دل ست

ولہ
کمال اهل سخن از فهم خلق تنها نیست | وگرنه پردهٔ خلوت بغیر رسوایی نیست

ولہ
نفس در آینه آبی کسند تا بجگر | سخن نمی شنوی ظالم این چه عار است
تنگی میدان قسمت رزق اهل جوهر است | آید بکار شناسا آینه پر ولی درست
آتش بیداد انجم از فزون دور نیست | آسمان هر شب بهم مشتی پر از خاکستر ست

ولہ
کدام شعله که گلبرگ پیرهن ما نیست | کدام برق که چون ابر در نظر ما نیست
کدام شوخ که چشمی بدوخت بر دل ما | کدام جلوه که طاووس از نظاره ما نیست

[illegible]

این چمن از پرتو مهتاب شد دولت نوبهارست
فلک سازی کن که با عیش و طرب خواهیم گشت
هر دانه که ریخت دلم خاک پیاله‌ام سوخت
عشرتش چه بیکند دل آتش گرفته
دل از خیال خسته کارگاه حیرانی است
هوا تمام شفق جلوه شد تماشا کن
جان چو از غفلت بر آید چشم بسته است
مرغ چون کامل شود از بیضه می‌آید برون
از سخن ما را دماغ دیگرست
سوختیم از عشق آه بی‌رنگ ماست
چرخ سیلی خورده طوفان استغنای ماست
از دل تنگست آهی گر سوی یار ماست
یکسر زنار بر در حرم دل غم شیشه ما
جلوه گاه بیقراری در زمین دیگرست
کارم از طغیان ناکامی به سامان گشته است
چون مه کامل که میگردد هلال از کاستن
گردی ز کوی دوست بهر پیمانه است
صیدی که شد اسیر نگردد یکی هزار
در حسب نیستی با فیض هنرست
رعنائی تن خاک شد بعد فنا هم
خیال خانه هستی و وصال یار هم سوخت

ولہ

نیست گل که دارم جا بی که باد [illegible]
می بخور چندانکه می‌خواهد دلت مستی ما
ولہ
رامم نگشت خوی سهی تمام سوخت
چون لاله در بهار چراغ هم سوخت
ولہ
از فسون سینه پرشم نگاه قربانی است
چه کرده که دگر رنگ گل [illegible] بهانی است
ولہ
داغ دل [illegible] گهواره زند [illegible] از خواب
جوش [illegible] سودا [illegible] شکست
ولہ
چون صدف [illegible] سر ما گوهرست
دود این آتش همه خاکسترست
ولہ
از غبار شیشه [illegible] پابی ما
جاده [illegible] صحرای ما
ولہ
[illegible] سنگ شکست شیشه ما
نخل ما چون برق [illegible] بیشه ما
ولہ
سینه از [illegible] ملک سلیمان گشته است
[illegible] گان گشته است
ولہ
آدم به سجده گاه محبت بهانه ایست
دام از صفای حسن تو آیینه خانه ایست
ولہ
نیست درین بحر ولی آب گهرست
دیدم ز خود آینه در پیش نظرست
ولہ
[illegible] ندیده نگهم جوش نوبهارم سوخت

خیال بیکسی من وفا بیادش داد — بجای شمع دل او در مزارم سوخت

گلشن نخواند طپیده شهید نگاه کیست — وله — گل مچید در وفا چمن او چراه کیست

دیگر قفا سپا کرده تغافل که می رود — چیدن چمن برق کشته گیاه کیست

دل آئینه نقش دو جهان جلوه نیرنگی اوست — وله — از پری تا ملک زفنس تنگی اوست

سنبل ابر و گل برق بیا شاخ چه اند — رنگها آئینه چهره بیرنگی اوست

در کمند خوابیده ام اما دلم نخچیر اوست — وله — دشت خالی من هنوز آماج گاه تیر اوست

هرچه می آید بسر از دست سیاه چشم ما — آسمان هم از گرفتاران زنجیر اوست

ای پر ز لب لعل تو پیمانه یاقوت — وله — جان باخته شمع تو پروانه یاقوت

بالید بخود از سختی ایام هنرور — آب از جگر سنگ خورد دانه یاقوت

بسکه پیچیده بهم مغز جان در زیر پوست — وله — گشته چون فانوس مشق استخوان زیر پوست

شد برنگ پسته مغز استخوان من کبود — بسکه خوردم سنگ بیدادش نهان در زیر پوست

دانه پامال کشت رحمت دیده گریان ما — وله — دست بهم سوده برق خرمن عصیان ماست

پوشید از لباس عاریت طبع غیور — جمع کردن دل از اسباب جهان سامان ماست

آغاز فنا جلوه بی حاصل بودست — وله — گذر دو عمر گذران صبح وجودست

در سجده گه عشق خمیدن ز ادب نیست — چون شمع گداختن ز خویش سجودست

وله — گردن شکن قلندر سر که بدخواه منست — وله — باز چیدن پای کج ز هر خاری که در راه منست

گاه می آید بخواب من ناز کرده ام — طره مشکین آه سحرگاه منست

بهره بردار فقیری از تونگر مشکل است — وله — مور گر در خرمن گوهر فتد بی حاصل است

میتوان ناخن شنیدن از شکستن ها دلم — همچو تار سبحه پنداری زبانم در نشست

چون شمع سلسله اشک تا زدن ما — وله — طفل ناشسته این ابر از رگ دریاست

دل شکسته من جیب مطلب رسید — که گر شراب خوردی قدح شکسته چراست

گوشه‌ای رسوایی پیش ساز ما را گر فلک نیست | وله چه پروا داری و دلم ... وا گرفت نیست
آفتابی هست در چشم تو دید نیابی ... | آن ... پیدا شد تماشا کردنیست
مشتعل با دیده گردان ... روا نیست | وله آتش ... نفس سوخته است
در ... اگر ... طلبی رزق حلال | ... باز نظر دوخته است
مشتعل دولت بیدار ... خفته است | وله هر که ... راه نفس ... است
زخم ... دل ... آرد | ... از ... دوخته است
عشق را ... آشنا نیست | وله ... چاک نیست
سر ... اند که گرد ... آواز گرد | وله ... را از ... پاک نیست
... طلسم کیمیای راز نیست | وله ... نیست
... راه اهل همت ... | ... نیست
در دل خیال آن ... نگذشت | وله از ... نیست
... | ... گذشت
... | وله ... است
از گلستان ... صبح ... دل | ... است
... | وله ... است
... | ... است
... سلطانست | وله ... دست ... است
زبان ... | ... بسم الله ... است
رفته صبح از خود و مهر ... خود | وله خاک گشتیم ... خود است
... نگاری که دل از خود ببرد | ... خود است
... چون ... نفسی | وله ... نداریم نفسی نیست

[illegible]

| | |
|---|---|
| دل ما بر قد سرکشت تبرو سفر او بست | پر پرو رو زن بر دو جهان بال و پر افشاند |
| قدم از شوخی آن حسن حجاب شکست | ولم چو صبح نشسته ام از خنده شکسته |
| پر بوی از شمع رخسار تو تا وجانه در است | ولم دیده آینه مژگان از پر واند |
| خیمه اید ما گریبان [illegible] | ولم اگر [illegible] |

## ردیف جیم

| | |
|---|---|
| نقش بست از حیرت رخسار تو بر آب موج | پشت ولم از ساحل بحر چون گرداب موج |
| لنگر شد از پرتو برق خجالت بیقرار | از کنار بحر بیرون تخت چون سیماب موج |
| جلوه معشوق سازد آب آتش عنان | اضطراب آب اوج از [illegible] موج |
| بر پای آب مجو زنجیر لنگا سپه موج | که [illegible] گردید ما [illegible] |
| آرمیده دلان باش جمع کن خود را | در آسایش خواب دیده ماهی موج |
| دلم دودیده مبتلا اشک آزرده | محیط قد کشد از بهر غیرت ماهی موج |
| ز گریه دامن دل بسته ام بدامن موج | نهاده ام که کوچ [illegible] خلاص موج |
| که [illegible] در محیط افشاد | که بوی [illegible] سرسبز شد چون موج |

## ردیف حای مهمله

| | |
|---|---|
| آمد آن آینه سیما در کنارم همچو صبح | [illegible] خورشید شد [illegible] همچو صبح |
| همچنان با عشق تو در پیری با هم آغوش | شمع کشته در پای [illegible] همچو صبح |
| مست هم خود را [illegible] | من [illegible] آینه [illegible] صبح |
| استخوانم [illegible] تجلی [illegible] | آه [illegible] سرم همچو صبح |

## ردیف دال مهمله

| | |
|---|---|
| امشب که با تو بزم طرب هم رنگ بود | رنگی که بر رو بحباب [illegible] کرد سنگ بود |
| در دل [illegible] جوش خیال تو [illegible] | آینه [illegible] داغ تنگ بود |

۴۵

[illegible]

ردیف دال

گر در رهت بهنگ شفق فوج بسمل است | امروز با دل که خیالت بجنگ بود
لی نور شد چراغ دل از ظلمت بدن | این خنجر غلاف نشین زرد رنگ بود
تا آسمان ز دیده قربانیان پرست | تا آنکه عشق را کمان یک خدنگ بود

وله

دل زخمی یک بادیه خار سبت ببینید | تا آن قطره مشغول به کار است ببینید
ذرات جهان آینه جلوه یار اند | یک صید لصید دام شکار است ببینید
این سبزه نازک ز لب جوی که نی است | در بادیه آخر چه غبار است ببینید
بی یک پیراهن او نیست نسیمی | در قافله ناله چه بار است ببینید
این سبزه لبریز طراوت چمن او ست | هم طوطی و هم آینه دار است ببینید
خنجر مژه آمد در دل چمنی ساخت | در دیده ما جوشش بهار است ببینید

چون گشت علی سینه ام از مصرعه صائب
در سینه من غنچه چه خار است ببینید

رفتیم از خود چه بتان عشوه نازم کردند | خفتیم گشت که آمدند نازم کردند
رنگی از هستی من قابل پرواز نماند | آتشی بود به دل صرف گدازم کردند
عمر هر چند که بسیار نماند است اثر | خواب کم حاصل شبهای درازم کردند
رنگ این میکده از گرمی الم ریخته اند | سوختن بود شرابی که نیازم کردند

عکس در جلوه یکتا سے معشوق نه بود
بچه تقریب علی آینه سازم کردند

خورشید زبر عدم هر چه در ظهور آید | لبتو کعبه غزالان مسافر صور راند
نیست از فنا خبر دوست دلنوازم | خوشم که قاصد رندان ز راه دور آید
دلیست دل که جهان روشن تجلی او | چراغ خانه ما سهم زکوه طور آید

[illegible]

| | |
|---|---|
| بیدل بحیا مشو سخن ... است | کزین نسیم گل صبح بر قبور آمد |
| اگر ز دیده آهو بست خیمه لیلا | ز هر قدم که برید م راه دور آمد |

دیگر

| | |
|---|---|
| تجلی که حریفان ز یاد حق مستند | نفس ز بس چو آئینه بر آورده بستند |
| زمین خانهٔ آئینه است چرخ بلند | فتادگی بکف آور که سرکشان شکستند |
| شنود خوانت خیال جهانیان باقیست | گمان مبر که ازین قوم مردگان رستند |
| شکسته تر ز بتان خیزد از خرابی عشق | دل آئینه پهلو زند که نشکستند |
| جماعتی که تمنای وصل او دارند | بغل گشاده چو برق از کنار خود جستند |
| خوشا نصیبهٔ دل خستگان که همچو هلال | ز خود بر آمده با آفتاب پیوستند |
| ز دست خانهٔ نقاش صنع بی خبری | و گرنه ذره و خورشید هر دو یکدستند |

دیگر

| | |
|---|---|
| خستها سعی ز عشق بهارم کرده اند | شمع و گل مشق تجلی از شرارم کرده اند |
| نیست دامی از غبار صید آزادم تهی | وحشتی پری نگاهم صد جا شکارم کرده اند |
| نخل همت ریشه دارد ای ... گلشن تحقیق | همچو طاوس از رگ خشکی بهارم کرده اند |
| آمد و رفت نفس بیگانهٔ عمرست و بس | برهم نخورده ... رم کرده اند |
| سینه ام پر جوش ... ز خجلت ... | سنگسار رگ پی بی اختیارم کرده اند |
| نیست خالی پرده از شوخی آهنگ من | نذر هر جا خون ... رم کرده اند |
| میتوان فهمید از قطع تعلق جوهرم | ... از کشتی تیغ آبدارم کرده اند |

دیگر

| | |
|---|---|
| شب که از درد دلم دیده افلاک چکید | ناله در انجم همه شبنم بر خاک چکید |
| شوخی تیغ نظر گرمی شوخی ست دلم | این که با تست که ... فتراک چکید |

| | |
|---|---|
| در دل گفتم و صحرای جهان دوزخ شد | خون آتش ز رگ چشم من خاشاک چکید |
| سخن از عرش به دل ... [illegible] آمد | این می ... [illegible] ... افلاک چکید |
| میکشان باده و گل ... [illegible] | ... [illegible] از جگر تاک چکید |

دیگر

| | |
|---|---|
| شب که ... [illegible] کاشتم افلاک ... [illegible] | ... [illegible] چشید در خاک بود |
| ... [illegible] چراغان ... [illegible] | اشک ... [illegible] مژگان خوشه در تاک بود |
| ... [illegible] دریای ظلمت ... [illegible] | شمع صحبت خانه ام در جیب تاک پاک بود |
| هر که با ... [illegible] آیینه دار راز شد | شیشه ما را شراب ... [illegible] |
| چشم دل ... [illegible] گرد آلوده موج دریا | آب این آیینه چون گوهر ز ... [illegible] پاک بود |

دیگر

| | |
|---|---|
| ... [illegible] هر کره شراب شیشه عالم نبود | ساغری زیر فلک ... [illegible] ما هم نبود |
| ... [illegible] از شرم ... [illegible] | عالم دیوانگی دیدیم ما محرم نبود |
| ... [illegible] سکه نام و ننگ ... [illegible] | ... [illegible] آن هم نبود |
| درد با ... [illegible] گریه ... [illegible] گوهر است | آنکه ... [illegible] سرمایه ... [illegible] غیر از غم نبود |
| ... [illegible] از جوش ... [illegible] | ... [illegible] بال می افشاند ... [illegible] نبود |
| گرد کوری ... [illegible] غفلت ... [illegible] | گر نبودی چشم ... [illegible] دامن در ... [illegible] نبود |
| سجده ... [illegible] عشق ... [illegible] سر خود ... [illegible] | زاهد ما کار آدم کرد لیکن آدم نبود |

دیگر

| | |
|---|---|
| تو چون در جلوه آیی ... [illegible] جان ... [illegible] | تجلی میکند ... [illegible] آتش آب می گردد |
| نگاهی ... [illegible] خون ... [illegible] آب میگردد | کمندی ... [illegible] دیده ... [illegible] خواب میگردد |
| دلی از سینه دارم از کتان ... [illegible] | ... [illegible] مهتاب میگردد |

نیاز عالمی اقبال چون از میان رفتی — تهی از خویشتن هر کس شود محراب میگردد

شود از زور از سینه عاشق نمی آید — درون آینه تمثال از حرارت آب میگردد

شکایت از شوخی طرز سخن آرا [illegible] — که تا هر گوشش حاسد سپند سیماب میگردد

بسته خواب چیده ام مژگان [illegible] ماند — آنقدر رم کرد این آهو که وحشت بار یا ماند

رفت دل [illegible] آگاهی در آنجا پر زند — آسیا شد بال و از همراهی پرواز ماند

صحبت بی جاهی [illegible] من [illegible] — نغمه ها در سینه از بی لطفی این ساز ماند

خاک شد منصور و فریاد انا الحق کم نشد — سر نوشت این نی لب بی همان آواز ماند

دانه شد فدای عشق و الفت ها بجاست — خون ما چون رنگ گل در چنگل شهباز ماند

صیقل عشقم [illegible] از سینه مهر [illegible] کرده — حیرت آینه ام از کثرت پرواز ماند

تا به دور سیف خان کردیم فریاد ای علی — ورنه معنی در غبار سینه از پرواز ماند

بسکه از شوق طپید نهاد دلم بیتاب شد — تا بجای آفتاب اشک از چشم من سیماب شد

بیش یاقوت لب ساقی رواج باده — آتش در سینه بود اما ز بیش آب شد

کشتی امید از موج خطر وارسته بود — طالع برگشته ام با چشم این گرداب شد

تازه گردید این دل افسرده ام از داغ عشق — از هوای شعله نخل موم ما سیراب شد

عمرها در دل نهفتم گریه امشب جوش زد — خانه ام آخر خراب از جنبش این سیلاب شد

ساغری بر تواند از دست [illegible] آفتاب — شمع را با پریدن [illegible] مهتاب شد

صبح محشر هم نخواهد دید روی آفتاب — هر که زیر سایه زلفی شبی در خواب شد

گریه شوقم بصحرا می کشد دیگر علی — بسکه هم در چشم تر دیدم نظر سیلاب شد

دیگر

یوسف ز شهر مصر به کنعان نمیرسد — این قطره گوهر است بعمان نمیرسد

هرگز درون آینه عکست نمیرود — دوران شوخی تو بپایان نمیرسد

آتش زبرق بر برگ این ابر می‌زنم … لب ما ز خون دیده بمژگان نمی‌رسد
وارد فلک گرمی آهم دماغ خشک … شبنم درین هوا بگلستان نمی‌رسد
چون مور چیانه گنج قناعت گرفته‌ام … دعوی ملک ما به سلیمان نمی‌رسد

ای ملک قناعت ۱۲

دیگر

عشق بند از چاره و تدبیر افزون‌تر شود … خار این صحرا اگر آبی خورد نشتر شود
ای فلک سرگشتگان را بعد ازین آرام ده … شعله جواله را بگذار تا اخگر شود
حسب حال چشم خونین بست و یکتب با … بال مرغ نامه بر تر سیم درین ره تر شود
شرم هستی بر تنها به عاشق گم کرده است … شمع را تا زنده گردانی سراپا تر شود
بی‌نوا آرامی نمی‌باشد دل بیتاب را … زر نقش روی تو این سیماب خاکستر شود
عزت ارباب معنی نیست از نام پدر … بی‌نیاز از بحر گردد قطره چون گوهر شود

دیگر

شمع رخسار ترا تا روشنا درین کاشانه بود … چشم ما پروانه و مژگان پر پروانه بود
اعتبار شهر و صحرا داشت از نقص جنون … ورنه مجنون را خرابی‌های خود ویرانه بود
جوهر زاهد بیک پیمانه می یافتم … دیده جوهرشناس ما همین پیمانه بود
می‌بدا از ساده‌لوحی‌ها دل از غوغای شهر … سنگ طفلان همدم ما بی سر دیوانه بود
از نصیحت‌های ناصح بیخبر گشته‌ام … این حدیث بی اثر در گوش ما افسانه بود
از سخن هرگز علی در مدح کس نگشودم … اختیار ما بدست همت مردانه بود

درهم شمشیر تو تا عمر بده باشی دارد … تیر شوق من آهنگ پریدن دارد
دهن تنگ تو در خنده ندیدم هرگز … غنچه لعل چه پروای شگفتن دارد
مرد تا کسب هنر کرد طلا حاصل شد … قطره گوهر چو شود بیم شکستن دارد

۵۰

می تراود ز سواد خطش همه لطف رخ او
مصحف روی بتان با خط روشن دارد

دیده از پرتو رویت تجلی گاه است
ثمری از شجر طور بدامن دارد

دل بی برگ مرا شکوه زندان عبث است
مرغ بی پر قفس عشرت گلشن دارد

شهرت است علی شعله ز جستن برق
نه شرار است که در سنگ نشیمن دارد

امشب که خیال تو مرا شمع نظر بود
در کلبه ام از روشنی گریه سحر بود

رنگ همه رنگ نداری چه بلایی
عکس تو در آئینه بهم شیر و شکر بود

عمریست که می بینم و پیدا نخشش نیست
در هر نظر آن شوخ بصد رنگ دگر بود

روزی که ازین بادیه ما گرم گذشتیم
چون شمع سر جاده بدامان سفر بود

ای جلوه رخ شست تو گشودیم نقابی
عیبی که ز کوری بخبر دیدیم هنر بود

دیگر

لا یوسف ۱

ندانم آن می حسرت شکن بجام که بود
جنون بصید دل ابدیری بدام که بود

بغل چو پیرهن گشادیم و داغ جان کردم
شرار نیستم آئینه خرام که بود

هزار بار به دنبال رنجش در پرواز
کبوتر دل ما را هوای بام که بود

بهشت آمد و از خود گذشتم رفتم
کرشمه گفت که این نازنین غلام که بود

ز تیره روزی ما مهر چشم آتش
ستاره سحر ما چراغ شام که بود

هزار سال طپیدیم و آرمیدن نیست
نصیب بسمل ما ناز ناتمام که بود

ز خود گذشته غزالی درین بیابان نیست
دل رمیده اهل جنون بدام که بود

صافی دل از خیال غیر زائل میشود
آب این آئینه گر عکسی فتد گل میشود

زخمی شوق تو کی ممنون قاتل میشود
بسکه ماهی می طپد چندانکه بسمل میشود

نغمه بزم محبت ریزش خون است و بس
عشق چون مطرب شود بی حلق بسمل میشود

سیگریزم از جفای دست لیکن سبو دوست — چون شرر خونم نهان در تیغ قاتل میشود

گوشه‌نشین بخویش میبالد ز فیض خامشی — غنچه سر بسته در کام زبان دل میشود

گریه ما خاکساران بسکه خاک آلوده است — بر کنار موج این سیلاب ساحل میشود

بتشنگی تو سختی کشان دلتنگ اند — دیگر که ناله نکند فاش آتش سنگ اند

لب بست تو نمک شرر کی که نجبت است — که شیشه‌ها چو درانداختی همه سنگ اند

طلسم صورت ما بر بتان شکست آورد — وگرنه دیر و حرم خانه زاد یک سنگ اند

شکر لبان دل بی‌رحم در بغل دارند — بتان ما زبرون لعل و از درون سنگ اند

اگرچه پر شود از دم این سخن دریاب — وگرنه آینه و آب زاده سنگ اند

ز شاه‌های تمر نونهال شکوه مکن — که خستگان همه بر شکست خود سنگ اند

ز خیره دست شرار محبت رندان — که گرد در آب نشینند آتش سنگ اند

فریب آینه رویان روزگار مخور — صفا به چهره نمایان و در نهان سنگ اند

بشاه عادل ما از غنی سلام رسد
ز عشق لاله و گل و بلبل همیشه در جنگ اند

چشم ما بینا بروی آن صنم وا میشود — هر آینه چون مژگان بهم وا میشود

دل ز بیتابی درون سینه گویا میشود — غنچه ما از طپیدن عاقبت وا میشود

سکندر آئینه‌دار جان جهر نیکه میشد ز لب — طفل گر با دیده می‌گرید مسیحا میشود

نیست جا در سینه‌های صاف رنگ کینه را — گرد دانه آتش تهی سنگی که مینا میشود

اوج عزت با تقربان سرافتادگی — هر که خود را از فلک انداخت برپا میشود

سینه‌ها آتشه دارد تماشا کردنیست — آب اگر در جام ما ریزند صهبا میشود

دیگر

عشق از جلوه گه ناز تو باپس نبود — ورنه شهباز خرد جز لب افسوس نبود

[illegible]

| | |
|---|---|
| شب که از خوش‌انجمنان محو خیالت بودند | شمع می‌سوخت در آن بزم که فانوس نبود |
| رنگ گلهای چمن بسکه ز شوقت رم کرد | سبزه بال افشاند که طاووس نبود |

آن پری نشئه که عطلی نرگس کافر فتنه
که به چشم نالهٔ تب در دل ناقوس نبود

| | |
|---|---|
| دل از خود می‌رود چون حسن او را جلوه‌گر یابد | بود آیینه گر آنجا که غواص این گهر یابد |
| بود آنکو رفیق این جهان تاریکی نه هم | چراغان می‌شود از چشم موری گر نظر یابد |
| محبت جاده دارد که بی‌رنگی بود رنگش | سمندر زین بستان شعله و طوطی شکر یابد |
| بگو با کسی یا دیده‌ام پیغام دیدارش | صبا دارین فهاحت تازه بینی گل خبر یابد |

دیگر

| | |
|---|---|
| هرکجا آن چشم میگون انجمن‌آرا شود | دانهٔ تسبیح زاهد شیشهٔ صهبا شود |
| دل به جیب خویشتن باید عصا گردا شود | قطره طوفان‌ها ز خود بالد اگر دریا شود |
| گرد کردم یا گره ام یار روز و شب آیینه است | گر شبی بیدار باشم روز پیدا شود |
| نشئه می‌چو شمع کشته گردد در دماغ | هرکجا آن چشم میگون انجمن‌آرا شود |

این شعر شاید که برای تفنن مضمون گفته دیگر مصرعهٔ ثانی بیت مصرع اول مطلع واقع شده

| | |
|---|---|
| شب که از بیت دماغ بلبلان پرشور بود | خنده گل چون چکید به نامی عید ناشور بود |
| بید شبنم به خورشید از فنای ... | تا دل از هستی نمود ... منزل ... بود |
| بسکه از گرمی نگاهش رنگ آتش ... | همچو بزم حریفان خوشهٔ انگور بود |
| جلوهٔ حسن می‌محبت داد تحسین ... | تا نفس می‌سوخت موسی آتش در طور بود |

دیگر اصل شعر ... فاعل آن نگاه باشد

| | |
|---|---|
| حسن یار از پردهٔ شوخی نمایان می‌شود | شبنم از شوخی الفاظ عریان می‌شود |
| می‌کند از رنگ گل از شرم بیرون ... | ... باغ آن چمن یک چشم گریان می‌شود |

صورت محبت ... در طور ... آتش ...

[illegible]

چون نمی آید که مید زرد نفس در بر چاک
می نماید آسمان در خلوت آینه پست

در غبار کلبه من شمع پنهان میشود
از صفای دل عروج دل نمایان میشود

دیگر

برق باران فنا چون کمر دل بستند
قیمه ها را نفس باز پسین فرو بست
دل به بینی و خیالیست که از خود زدی
بی نیازان که زبی برگی خود سر شدند
بیحاصلان که خانه بسیلاب داده اند
گردون به نیم قطره مروت نمی بست
تا زدین قدرت نعمت دنیا ز بهر
دیگر نا رسائی امید ما بپرسید

چون شرر بر نفس سوخته محمل بستند
بیخبر در رسیدی در منزل بستند
با خبر باش که آیینه مقابل بستند
خوش نشیمنی ست که از جلوه حاصل بستند
فرش کتان بغارت مهتاب داده اند
چون شیشه از گداز خودم آب داده اند
این تحفه را بدست تو در خواب داده اند
این رشته را به پیچ و فلک تاب داده اند

دیگر

گلگشت و شوخی حسن تو چون شبگیر خواهد کرد
سر به سر نگه دیدو در اول نظر گفتیم
ز نیرنگ نگه و جا چنین بست و آغوش

شکست رنگ گل در شاخ هم تاثیر خواهد کرد
که عکس خویش با هم چنین نقش تصویر خواهد کرد
نا امیدی آیینه را زنجیر خواهد کرد

علی فرزند پاس آبرو ماندم شدو انسیتم
که از پیشانیم زایل خط تقدیر خواهد کرد

مرا صیاد رعنا جلوه صید هوس دارد
غبار هستی پروانه هم سوختن باشد
ز گمنامی طراز و کاروان ناشنیده عنقا
برای گلشن هستی شگفتن هیچ نمی باید

که چون طاوس عالم رنگی در قفس دارد
چراغ نقش میان آیینه در پیش نفس دارد
خموشی چون جرس بیرون رود شور جرس دارد
نصیب غنچه خندیدن نباشد تا نفس دارد

[illegible]

۵۵

وله

شور بر دست از غم عشق جهان چیده است | خامشی پرده بر انداخت بیان پیدا شد
شیشه‌های دل ما بسکه شکسته نتوان | در بیابان جنون ریگ‌دان پیدا شد
می طپد جوهر آیینه چو طوطی ز نفس | آن شکر لب که با خنده زبان پیدا شد
عشق آن جنس که از قالب مالی جو شد | حسن برقی است که از خلوت جان پیدا شد

دیگر

نغمه‌ای نیست که در گفتگو نمی آید | نفس سینه من بی وضو نمی آید
رنگ شعله جواله گره خود گردم | سر مرهم به صحبت خس فرو نمی آید
جراحت دل مشتاق از آن نگاه بدوز | ز رشته خط ساغر فرو نمی آید
حباب‌ها شکنند کاسه سر دریا | طبع مردم با آبرو نمی آید

دیگر

حسن چون در جلوه آید عشق تا محرم شود | آب دریا چون شود بسیار ماهی کم شود
چون بقصد صید ابروی کمانش خم شود | دام ماهی‌های الان مضطرب هم شود
معنی نازک شود افسرده از الفاظ سست | آب این گوهر اگر در پنبه گیری کم شود

دیگر

دل آغوش تو چون بی اختیارم میکشد | برق سان بیتابی دل درکنارم میکشد
قطره‌های خونم از شوق شهادت شد سفید | قاتل شمشیر کف انتظارم میکشد
استخوانم خاک شد اما چو لعل از کان هنوز | تیشه عشقش دل از سنگ مزارم میکشد

نیستم آزرده از حرف سخن فهمان علی
ناخن دخل بجا از سینه خارم میکشد

مرا ترک طلب سرمایه صاحب‌کلاهی شد | چو کشکول گدایی واژگون تاج شاهی شد
بیاد آرزوی تشنه کامان تیغ بیداد است | که رگ‌ها در تن من خشک از خارهای شد

وله

عشق از پرده برون آمد و آوازم داد | پر از مژده جهان دور بپروازم داد

همچو آن گشته که شد در آینه تکیه نشین | تا بیاز آمده بودم چمن نازم داد

نه شنید کس سیم آواره شود | جگر اهل گره خشم گهر سازم داد

دیگر

دین و دنیا که بر آئینه بهشت رنگ اند | گر فراموش شوند از دل بالی رنگ اند

سیر افلاک بپا مردی همت نیست | کعبه و دیر راه کن که درین ره سنگ اند

دوش دیدم که درین هفت سپهر خنده بود | تیز بازان فنائیم به فلک رهنگ اند

دیگر

شکست رنگ پیری کار گردن استخوانم شد | بیاض خویشتن چون صبح مهتاب کتانم شد

رشیدن رم نکردن اختراعی مسلم دارد | نگه شد از دیده ام پنهان ولی آشوب جانم شد

همو خوشی داشته در زیر نگینم شور عالم را | کشیدم ناله و هر جا رسید این ماجرا نم شد

دیگر

ناله هر جا از تپش در بر رسد پرواز دهد | بچمان صدا کوه زجا چیز صدا آواز دهد

ساقی از طرز ملامت نگاه ان و فریب | قدحی چند که گویند به غمناز دهد

آفتابی که دلم مشرق یکتائی اوست | صافی آئینه چون صبح به پرواز دهد

دیگر

داشتم از دل هر ذره نمایان کردند | اثقال صبح نبودم که پریشان کردند

جاده راه محبت که دم شمشیر است | نفس سوخته بود که پنهان کردند

سوز دل کم نشد از وعده فراموشی | همچو شمع نمک دیده گریان کردند

دیگر

بسکه لبریز حیا چشم نظر باز تو بود | زخم دل غنچگی آموخت که غماز تو بود

از تو در زیر فلک ساغر عشرت زده ایم | هر کجا ناله کرد همان ناز تو بود

جام جمشید ان از آئین وفا می آید | نغمه اهل محبت همه از ساز تو بود

[illegible]

اقدس گرفتم و خوبان ملا بتم کردند ... چه مایه شور قیامت ستم کردند

چو گل ز خنده و عشرت همین نصیبم بود ... که پاره پاره بر خنده ام کردند

حریف شمع گناهم اجل نمی گردد ... چه شد که خاتمه نذر سلام کردند

دیگر

تا تو رفتی از گلستان سرو و گل شیدا شدند ... تو نهالان گردباد در من صحرا شدند

مؤمن و کافر نمیدانند قدر یک دگر ... این برادران جدا از قید یک سیما شدند

فیض ما ارباب عالم را برابر میرسد ... عارفان چون شمع گل از بیش و کم تنها شدند

دیگر

سینه ام لبریز غم شد غمگسار از ما چه شد ... زعفران زار است تا شمع الله کار از ما چه شد

در چمن گر نرگسی ساغر بدست آماده است ... کس نمی آید بگلشن می گسار از ما چه شد

تشنه ام گر آفت بود مردانه و در خنجرم ... برق گر زد بر نیستانم دود خشت شهریار از ما چه شد

وعده قتلم رسید اکنون نگاه مست را از ما چه شد ... وای بی تلاش گردش چشم سیاست را چه شد

مجمر و شد سیمابان چون لب بر ندا ام ... مور چه آمد فلک در رو ستمگاه هست را چه شد

اینکه آنکه گنجی ز بین برخاست از اینجا رسید ... ای خراب آباد بانی هست سیاست را چه شد

دیگر

شهید حسن تو کالم تجلی طور را دارد ... سر انگشتی بگوشش زد جنون شور را دارد

بصد زخم جدائی مبتلا گشتم ندانستم ... که شهد دوستی در خود نهان زنبور را دارد

ز لذت ها بریدن لذتی دارد نمیدانی ... ز گرد سایه این تاک هم انگور را دارد

دیگر

سینه می شکند آه چون بلند شود ... ز پیچ و تاب خود این برق در کمند شود

طلوع اختر دولت نصیب ناکس شد ... سر چراغ بامداد از خس بلند شود

[illegible]

تو آب ز آتش حسن ستاره سوز برآر — که مجمر آینه جوهرش سپند شود

دیگر

بچشم آینه چون شبنم آفتاب آید — کدام تو گل خورشید تاب می آید

هر نفس چشم تو بیطاقتی نمیداند — سرم بزانوی خود نه که خواب می آید

گر محیط خم آید درین بهار بجوش — پیاله رقص کنان چون حباب می آید

دیگر

چشم نابینای من از حسن تو بینا میشود — در چراغ دیده من برق روغن میشود

در دل زند ضمیر ان و شمعی را بار نیست — سینه را پاک از کدورت کن که روشن میشود

جوهر قابل بود از تربیت [illegible] نیاز — رفته رفته شیر در بادام روغن میشود

دیگر

از هجوم گریه در چشمم نظر بیکار شد — تار شبنم صرف چاک پرده دیدار شد

هر که دارد همت والا بجای میرسد — رفته رفته صبح را استادگی رفتار شد

شمع را چون صبح در رنگیم زدل انجام کار — این ره خوابیده از صوت نفس بیدار شد

دیگر

سیر در مصر چه تیغ شهادت دارد — شعر دیوانه ما شهرت همت دارد

بر شد از سیل دلم از بیش تماشای کسی — چشم داغم قطره از خار ملامت دارد

ای که گلزار بهار [illegible] — حاکم از مقدم تو چون شمع [illegible] دارد

دیگر

[illegible] شمع چون از چشم دیوانه شد — در رگ خار اثر بال و پر پروانه شد

[illegible] — مستی چشم بتان سیلاب این میخانه شد

از [illegible] حاسد [illegible] — خنده دندان نما زلف سخن را شانه شد

دیگر

اشک لاله پیش دل محفل نشینان تلسمه بود
بر زمین اندخته ما را اقتدای کسب کمالها
باره بنا به سمی تا بدول آزادگان
پیر مرا بهر از بید از طره انم بوس باشد
ملایم میشود دل چون صفائی دل شود دیده
دلم دارد به زیر لعل مرا تیغ خون گردید
گو جنون تا بزنم چاک گریبانی چند
چاکها در دل خون گشته من پنهان است
با و پروانه و بلبل همه امشب چشمیم
دوش در خلوت دل جام مرا چشم دادند
در شمع نمکین چه محرم این راه بود
جوانان زغم و غصه نگاهم دادند
از فراغ دلم خوبان چه ابدان کردند
گر چنین شود چون طوفان فریادم کنند
آشیان گم کرده چون من گرفتار صیاد
نقش آخر شد و بر خمی یار آخر شد
لذت تشنه یافت بما بخشیده اند

شمع در فانوس پنهان چون دل در سنگ بود
پیشگیهای مرد شیشه با سنگ بود
از نزاکت عکس آئینه با زنگ بود
وله چو ماهی خار خار سینه چشم قفس باشد
ببین آئینه و اگه از گرمی نفس باشد
درون سینه ام چون شیشه موج نفس باشد
وله به اسیران آشنایم در زندانی چند
دارد این سینه در آغوش گلستانی چند
حسن شمع در رگ جشم بیابانی چند
وله مهر گردد زبان من دلم خشم دادند
گرد خویش چند ز گرد چشم دادند
وله در ظلمت شب آب حیاتم دادند
ز سالم دیدار به راتم دادند
وله شب نم گل زخمی چشم پر دادم کشند
سخت بر چشم نشسته چشم که آزادم کنند
وله حسرت جای کجا دیده که غبار آخر شد
صبر کردم که سیه باده خمار آخر شد

## ردیف رای مهمله

نتوان کردن سفر از خویشتن چون لاله زار
صلح کن با دشمن از کینه شو این گشتن
شیشه گردون ز صهبای می و تماشی است

گرد هستی نمی نشاند گریه ابر بهار
سنگ را تا سنگی بیرون نمی آید شرار
نتوان خو کرد چون گرداب با ریخ بار

آفتابا بس قناعت کن به نان سوخته / لقمه‌های چرب و نان را به دونان واگذار
نیست آیین تواضع در بزرگان جهان / سخت نازامند و سرکش این خران بی فسار
دور دور اعتبار مردم با دانش است / گر کمینم آسمان نیست من بی اعتبار
آخر شب سر برون آید ز شرم کاهکشان / خویش را در مفلسی بنما به اهل روزگار
در نمکدان کواکب استخوان سوده است / وان خوان چرخ مهمان کش مده تن زینهار
از زبان شکوه با شکر بپرهیز ای علی / گفتگوهای دو سر دارد به رنگ ذوالفقار
خوش تر آمد می که تا شد غنچه بیدار / زین ز شوق نوا گر شد چاره بهار
بهار شتیته آمد رگ بلبلان دل / زین ترانه که گل کرد فرده بیدار
چه حکر کرده‌ام که ریخت گرد تیشه / بجنب دست کسر چشم خصم غبار

علی نجات حقائق نشان سار کتباد
ابداع و ثنا و سای که شعر ختم به خمار

ای نشان حیدری زجبین تو آشکار / نامم تو در نبرد کند کار ذوالفقار
دشمن کش جهانی و بکدوست پرور / فتح و ظفر دو بچه هستند در قطار
تسخیر دوستان الهی نمود تو / ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار
مرغ دلم به نیم نگه صید کرده / ای طائران عرش خدنگ ترا شکار
ترسم که دل ز بوی فراقت جنون شود / آن دل که برده ز من کن سپار
یاران چند ز من خود بلنشی خوانده / این جمع را به یک نظر عاطفت سپار
ناسرکلی ترا از تو خواهد مراد و بس / ای ابر فیض بر همه عالم گهر ببار

ردیف زای معجمه

یار از آغوش و از من جدا شده و درم هنوز / همه تجلی ساقی بزم است و مخمورم هنوز
لش ترا اگرچه لیلی ادبی خرابم کرده است / سکند کاشانه رنگین آتش طورم هنوز

| | |
|---|---|
| شوخی پوشش صبا را از طپیدن کرد خون | دامن از دو غبار سینه تا سر هم هنوز |
| شیشه‌ام ... رفت از دستم امید ... شد | بزم ... ز ... یاد ... هنوز |
| نیست ... جگر مژگان ... سفید | می ... و خون گل از ... هنوز |
| یادم پیمانه ریزی ... از جام من است | کو چه گرد ... هنوز |
| ... داد نوا ... قیامت شد تمام | می‌فشاند چشم قاتل ... هنوز |
| نیست بیرون ... عشق | بال چون ... پروانه‌ام ... هنوز |
| نقش ... خانه بود از شکستن ... | در پی ... هنوز |
| زاهد از ... گل از حسن خوبان بهشت | جلوه در صد پرده دار ... هنوز |
| چاک پیراهن ... پاکی من ... | ... رسوایی ... گشت ... هنوز |
| ... از ... جم ... | سیل ... رود از خانه ... هنوز |
| ... هر چند چون ... گذشت | از وصال ... هنوز |
| ... شد تا ... شهد ... | می‌چکد در پرده ... هنوز |
| ... ماند در تاریکی بخت خودم | روشن از ... چشم آفاق ... نورم هنوز |
| رفت گرد ... سیلاب صبح | خاک ... شام ... هنوز |

**وله** ای ... شام ... 

| | |
|---|---|
| صبح هستی ... خورشید ... هنوز | ... گشت ... طوفان ... هنوز |
| پیرهن ... است ... اندامم هنوز | شوق ... چون ... هنوز |
| ... رفت | ... آلوده از مژگان ... هنوز |
| شوخی از گردش چشم سیاهش ... | دل ... سینه ... هنوز |

**وله**

| | |
|---|---|
| علم رسمی خوانده بسیار نادانی هنوز | جامه بر بالای ... دارد ... هنوز |

[illegible]

از غبار کینه در خاکست وایم مرده است
آفتاب را پرتو خویش است وایم در حجاب
جلوه کردی که از شوخی نگه محو و ماند
مرده ام اما نمی سازند آزادم هنوز
از غلط بینی خیال چشم جادوی گذشت
بی تو آتش تر اود از دل تنگم هنوز
از شکست شیشه ام صحرا بیابان تنگ شد
حلقه ام از صفای عارضت آیینه شد
خون ما انجمن شد از موج فرا رسن هنوز
یکنفس آن شوخ شمع خلوت آغوش بود
بی تو آرام ندارد دل بیتاب هنوز
شسته ایم گیا با تو مقابل شده است
خاک شدیم و آتش ما جگر آشنا هنوز
یک شب خموش افتادم لاله داغ از دست
یاره ام هست و من پرده سازم هنوز
کرد با شوخی ما پر افشانی چه آرد دلم
گشته ام ملک دل بر ما پیش آشنا هنوز
پیری شکوفه کرد اجل شد نشان
خیال او مقام کرده است خواب هنوز
جواب نامه عاشق کجا رقم سازد
تنم گداخت دلی جان انتظار من است

وله این هیولای عدم را زنده بیدلی هنوز
آشکارا کرده خود را و پنهانی هنوز
تماشایی چشم تماشاییست حیرانی هنوز
وله دل طپیدن میدهد تسکین صبا دم هنوز
در غبار سرمه پنهانست فریادم هنوز
وله میرود چون شمع از راه نظر رنگم هنوز
می زند عشق پریشان کار به سنگم هنوز
ای بر دل شکوده رنج از دل تنگم هنوز
وله میکند عشق از شگفتنها بهار رهین هنوز
می جهد چون برق آتش از کنار من هنوز
وله خون [illegible] آن زخم کاری چه گرد خراب هنوز
صبح بر [illegible] خورشید زند آب هنوز
وله ریخته استخوان ما شمع مزار ما هنوز
سایه گل [illegible] به من جدا هنوز
وله شده [illegible] سپید ام برون خویش آوازم هنوز
عرش [illegible] استقبال [illegible] هنوز
وله گر حشر [illegible] نشینند ز پا هنوز
صد رنگ آرزو ست چمن ساز ما هنوز
وله برون [illegible] از خانه آفتاب هنوز
دل طپیده عاشق نگشت آب هنوز
به پیرهن نفسی هست چون حباب هنوز

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| بیمایو خیال تو در سینه ام هنوز | برون نرفت عکس تو از آئینه ام هنوز |

## ردیف سین مهمله

| | |
|---|---|
| تا کجا رفتی که از من آه حسرت ماند و بس | هر نگه گردیده آئینه چشم نفس |
| همرهم یا تو نیست از شوق گرفتاری مپرس | آنقدر رنجیده ام [illegible] که جای شکستن قفس |
| ره بپایی [illegible] رفتن محال آمد [illegible] | فیض‌ها دیدند [illegible] از فریاد جرس |
| نیست آسان [illegible] چنین راهی قدم [illegible] | آنقدر از خویشتن [illegible] کجا ناگفته بس |
| جز دل [illegible] کاری [illegible] مخواه | مردم آبی آبگینه [illegible] از فانوس [illegible] |
| [illegible] مردان آگهی [illegible] اند | گنبد گردون [illegible] با آواز [illegible] |

| |
|---|
| از غم قاصد سلامی بلبل شیراز را |
| بوسه زن بر خاک آن وادی [illegible] |

| | |
|---|---|
| آفتابی [illegible] دارد آتشش مپرس | شبنم من آب [illegible] آتشش مپرس |
| [illegible] فریاد [illegible] از دل می کنم | [illegible] آتشش مپرس |
| صد [illegible] زیارت میکند | [illegible] که از خواب [illegible] |
| کفر ایمان را [illegible] گفتم دلش راضی نشد | دیده [illegible] ویران کرد [illegible] |
| از [illegible] بامن ماند و بس | چاکهای سینه ام چون گل بدامن ماند و بس |
| [illegible] شعله آتش بعد از [illegible] | [illegible] از درد [illegible] ماند و بس |
| چاره [illegible] کامست بس | [illegible] شکست [illegible] آرام [illegible] |
| عالم دل [illegible] آئینه است | نفس [illegible] گردید آلوده [illegible] است و بس |
| دریا [illegible] آرام نیست | چشم [illegible] کامست و بس |
| [illegible] احسان است و بس | برق آه من [illegible] |
| [illegible] یکقطره اشک | گفتگوی [illegible] چشم گریان است و بس |

از شهید عشق آن گل لب پند ما مپرس | مرغ بسمل میکشد بیدم زبال اینجا مپرس
طرز شیرین انتظاری چه بسمل میکشد | التفاتش دیده باشی از تغافلها مپرس
کشته وضع خودم از طبع آزادم مپرس | دیگر ننگسارم میکشد وحشت ز فریادم مپرس
تیغ بر خود میکشد چون بوی خون آهوان | سوختم از کم نگاهی های صیادم مپرس
زاهد [illegible] از لب رنگار مپرس | افتاده ایم در آن کوچه از غبار مپرس
صحبت سست جگرهای پاره شانش | [illegible] گذر از این باغ و از بهار مپرس

**ردیف شین معجمه**

خیال او بخواب ما گرفتم در بغل تنگش | خزان دیدم نوبت صبحدم در گلشن رنگش
[illegible] دم سردم [illegible] گردد من خشمی | سپید اندر وجود کیمیا در رفتن [illegible] رنگش
غبار آلود الفت دل ز مهر این در آن ما که | خوشا آن که در عکس [illegible] شوخ تیز رنگش
نشانش شیشه دل در کلاه عشق افزون | سپیدانم کیمیا [illegible] الفت داد پاسنگش
گره گشود از پیشانی گل ناله بلبل | [illegible] که در خار راد [illegible] آهنگش

علی وارهم دلی که شهر خوبان لشکر پایش
صحبت [illegible] دارد که [illegible] گل [illegible] آهنگش

کشم تنگ [illegible] در آغوش آن رنگ حنایش | کند بوی گل شود از [illegible] بهار رنگش
تبسم پاکی عصمت تبسم بر [illegible] سن | کسی هست آینه که [illegible] رنگش
خط [illegible] آن شوخ دیدنی دارد | هزار [illegible] قربان [illegible] تنگش
تبسم عشق که [illegible] | خوشا [illegible] سنگش
تغافل آید و ما را ز پیش ما برداشت | هزار [illegible] شوخی [illegible] تنگش
[illegible] آن جنس آشنا نشناس | که خون عشق چکید از [illegible] رنگش
بشاه عادل ما از علی سلام رسان | در کون [illegible] تنگش

| | |
|---|---|
| خوشا رندی جدا گردید از خوف ناموسش | در عالم گر فرو ریزم بهم بنیاد ناموسش |
| عرق شد پرتو شمع از حجاب تنها چه سان این | بهر محفل که باشد خورشید انگشت فانوسش |
| پروانه آمد دل از سیر دین خلوت آرایان | من طفل دیری که چو خورشید از لب پیش بانگ ناقوسش |
| مبر رشک از خط رعنا گلستانی که من دارم | خط نیلی است بر رخسار خوبان پای طاووسش |

نفس باز رفتن گردم غبار کوچه او دیدم
علی قالب تهی کردم زبس کردم زمین بوسش

| | |
|---|---|
| ز الفت بسکه صیاد به گلریزی تیغ تحسینش | چو برگ گل ز رنگ خون نگردد پاک شمشیرش |
| بود در قتل من مکتوب من چشم تماشائی | سواد دیده مشتاق گردم صفحه تحریرش |
| هر پیچ شمع ناسی لا انداز که من نمیداند | که از با و نفسهای پریدن آسمان پیچش |
| وجودی کرده اثبات خواب هستی خود را | چو برق از جستن هستی شود معلوم تعبیرش |

علی از اضطرابم کام دل حاصل نمی گردد
خطا شد بارها از بیقراری های من تیرش

| | |
|---|---|
| چه حاجت سر بردن به در آغوش کمان تیرش | که از جوش طپیدن صید بسمل گشت نخجیرش |
| دران صحرا که شوخیها کند سرگرم نخجیرش | گدازد تیغ آتش خون صید از آب شمشیرش |
| حدیث سوز دل باشد به خود نامه دیگر | نخوانی شعله گردم بر پر پروانه تحریرش |
| به داغ غیر از خیالش هر چه آید محو میگردد | اگر دیوانه خوانی دیده بیباک تعبیرش |
| رهائی نیست ما را هرگز از قید طپیدنها | که طوق گردن باشد چو ماهی زخم شمشیرش |
| دل دیوانه ام بنیاد زندان از طپیدن کند | مگر از پیچ و تاب جوهر جوی بود زنجیرش |

## دیگر

| | |
|---|---|
| دران صحرا که شد باشد عنبر اشتر شیر | تهی کرد قالبها غزالان نخجیر گیرش |

[illegible]

چنان خوی که صحرا را به تصویر آورد نخچیرش — ز بس پیدا کنون بس مست پا بست شمشیرش
ز بخت تیره چون دال افگند چشمم وفا دارم — که چندی بود خلاف رقم در [illegible] تقدیرش
اقامت کرد گوشش لب که از [illegible] آن رو — گمان بردم که دارد در بغل آئینه تصویرش

و له

به صورت بست صیادی که دیدم [illegible] دام نام — زهی پیمانه لبریز باشد حلقه دامش
[illegible] باسست [illegible] — [illegible] البته [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] — که چون شاه [illegible] لبریز [illegible]
که از [illegible] طبع [illegible] — در آتش [illegible] [illegible]
[illegible] ادا [illegible] — [illegible] نقش [illegible]

و له

بود [illegible] — [illegible] خالی [illegible]
[illegible] — [illegible] آئینه [illegible]
[illegible] آشنا [illegible] — [illegible] آئینه [illegible]
[illegible] آن [illegible] دارم — [illegible] نگار [illegible]
[illegible] باشد — [illegible] پاکس [illegible]
[illegible] — اگر [illegible] دارم از نفس [illegible]

و له

شکست [illegible] — چو او [illegible] جان [illegible]
[illegible] — [illegible]
دل [illegible] دارم — که باشد چون [illegible]
[illegible] — اگر [illegible] از [illegible]

[illegible]

نمی‌دانم شهید شوخ چیست در خاک چون گنجد | که در پیراهن ماند شفق خون شکیبالش
به رنگ ملک باشی یار هم آن رنگ می‌گیرد | جدا نتوان نمود از صافی آیینه تمثالش
توانی یافت گر طبع سلیم حال را نمیدانی | که چندین کاروان تا لعل می‌آید ز دنبالش

وله

بدل پنهان نماند خیال روی تابانش | نقابش پرده‌داری کی کند مهتاب بار آتش
ز شوخی میکند دل طفل بر قاصی بر جولانش | نگه نشنیده باران قیامت گرد دامانش
کجا دزدم دل خون گشته را از ناوک چشمی | که در آیینه ماند نیز چون عکس مژگانش
چه بیرون برده عالم پی راه سجده زیر آمد | که باشد حلقه در دامن دست سلیمانش
دیدار [illegible] آگه از شور جنون هم سنگ سر دارند | شکست شیشه‌ها می‌آید [illegible]
نگه دارد آن گوی چشم در راه تو می‌بینم | بچشم آسمان گفتی [illegible]

ای [illegible]

وله

مقابل [illegible] سینه کسی با چشم فتانش | که سر کرده [illegible] مژگانش
شده چشمی که شد هر ذره‌ام نخجیر مژگانش | ز دل هر دم [illegible] ببرد از سینه پیکانش
بجوید [illegible] چشمی شهیدان الفتی دارد | که تنگی میکند جلوه لیلی بیابانش
قیامت کشته‌ای چون من به خاک میریزد | [illegible] گل [illegible] چشم شهیدانش
[illegible] از دیدن شود خواب فراموشی | [illegible] که گردش آید چشم فتانش

وله

دل از خود رفت گشتن در دل [illegible] سازش | به رنگ بی‌گل از بلبل [illegible] پروازش
محبت نغمه دارد که خاموشی است آوازش | بزن نشتر که دل از دل برید از رگ سازش
ز جوش بیخودی [illegible] دل [illegible] نفس دارد | اگر آیینه برگیرد نقاب [illegible] رازش
شکست [illegible] مژگان [illegible] کشش بخونم [illegible] نمی‌آید | تغافل [illegible] ستم [illegible] بخشی نازش

از جوشش نم از اشک نیسان ناله دارم | که موی کاسهٔ چینی شود در کوه آوازش

دیگر

از دل رابی شد دل ویران من معمار خویش | گشت چون آئینه فرش خانه ام دیوار خویش
یک سخن تمکین نخود با لبید از طرز خرام | میخورد دامن سرو آبی ز نرمی رفتار خویش
پرتو مهتاب با ویرانه ام لوری نداشت | سوختم شب تا سحر شمع از دل بیدار خویش
همچو آن طفلی که طفلان با دشاهش میکنند | میزند لاف کرامت شیخ از مرید ان خویش
کفر و دین در سایهٔ آرایش حسن هم اند | چون سلیمانی است زیر سایهٔ زنار خویش

دیگر

زده ام غوطه در چشمه بینابیٔ خویش | شده ام محو در آئینهٔ سیمابی خویش
بسمل شوقم ترا با دم شمشیر چه کار | سینهٔ برق شود چاک ز بیتابی خویش
با غمم رنگ شب وصل تو چون روی نبرد | چهره ام زرد شد از پرتو مهتابی خویش
غافل از جلوه کونین بود محو خوشش | میکند خواب پس پردهٔ بیخوابی خویش

دیگر

سیر از جهان شدم که از قبای خویش | چون رشته های سوخته گشتم غذای خویش
رفتم ز خود که بند لبایش گشاده شد | خورشید را چو صبح نشاندم بجای خویش
تا در دلم خیال که صورت گرفته بود | میدیدمش با شدم هم شیر از نوای خویش
دیگر دلم بصحبت لیلی نمی کشد | مجنون ترم کنون که شدم آشنای خویش

دیگر

شوخی که کباب اند غزالان نگاهش | دود دل عشاق بود گرد سپاهش
با حوصله گیست که گیرد سر راهش | عینک آئینه زنا شیر نگاهش
آید بنظر شوخ تر از چشم غزالان | خاکستر برق است مگر خط سیاهش

سرمایهٔ تفصیل بزرگی ست تواضع
آگه شده ام از شکن طره کلاهش

دیگر

خوشا دلی که بود درد عشق درمانش
چو لاله پر شود از لعل داغ همیانش
ز آه تو آن شهیدان هنوز می بالد
چو سنبل است بزیر آب چاه پیکانش
کلاه سلطنت خسروان شکست ندارد
کسی نیونند اگر ایست با فقیر آنش

دیگر

تماشاگر از آتش دید شد محو انچنان
الحمدی رود که گلشست چمن و مهتاب در دستش
پدر ابدال را یاد کز خدا گم کرده می ماند
نگاه جانب او کرد دیدن شد فراموشش
کسی پاک زآینه دارد چو چشم عشق
گران سر بر فلک باشد که من دارم در آغوشش

دیگر

من از وحشی که گلشن نیم ندارد قبای پیراهنش
چو شبنم جدا از آئینه تا خورشید رخسارش
قیامت جلوه بدمستی که من گشتم گرفتارش
گشته قالب تهی چون شیشه از دل سرو رفتارش
زخورشیدی که یاغی شد لیسبهم زبان خواهم
که باشد سایهٔ مژگان خوارگی بوده نگارش
من و مستی که خون ... چشم پیکارش
چو برق خفته باشد بی صدا فریاد بیمارش
من با طفلی که ... باشد برق پیدارش
مگر محرم مرگ گردد ز شوخی ها گرفتارش
... سر از رشته ... دارم
که از بهر شکار ... دست دارم

دیگر

... ای دل گرا ...
ز لطف آن در دام ست حلقه در دستش
... شب سحر
... بادامش
... دارم ز شوخ خویش
... گوهر خویش
... تنگ ... من
گرد چو آئینه دارم بدل جوهر خویش

۷۶

[illegible]

باضطراب چو آواره ام ز مسکن خویش | چو سنگ [illegible] از قوت فلاخن خویش
هوای [illegible] مرا امروز | چو برق جسته ام از جا پی گرفتن خویش

دیگر

سحر گردم از [illegible] | رقم [illegible] بچنگ خویش
آب [illegible] صاف نیست | این [illegible] چو زنگ خویش

ولہ

زبسکه بود [illegible] بهر نثارش | نشان آبله ماند از عرق به رخسارش
[illegible] دل طپان دارد | هزار پاره بود همچو موج زنارش

ولہ

[illegible] رنگ [illegible] | گردد آئینه گلستان ز دم بهارش
[illegible] آئینه مهتاب [illegible] سیر شود | هر کجا جلوه خورشید کند رخسارش

ولہ

[illegible] صید [illegible] | [illegible] زمین رنگ خون شکارش
هر قطره باران شده فانوس چراغی | گردد [illegible] آئینه دارش

دیگر

[illegible] گهواره [illegible] | نگنجد در کنار [illegible] عالم حسن [illegible]
بکف سنگ [illegible] را هم [illegible] | که آواز شکست دل بود افسانه خوابش

دیگر

نگاه گرم [illegible] | [illegible]
خیال [illegible] | که در هر گام [illegible] از شوخی [illegible]

دیگر

محبت منزلی دارد که [illegible] | بود [illegible] خالی کرده شیران [illegible]
دل [illegible] دارم [illegible] | صدا در کوه چون رنگ [illegible]

ولہ

[illegible] نهان دارم [illegible] | [illegible] گل کردم [illegible]

[illegible]

[illegible]

## ولہ

دلی دارم که با ناله شمع حیرت آبادش | چو باران انجم از افلاک ریزد برق فریادش
غزالی ز تمنا [illegible] در سینه می ورزم | برنگ دام پنهان بشود در خاک صیادش
[illegible] خویش | ولہ زخم گل [illegible] خویش
عشق آتش [illegible] خویش | ولہ گو خاکستر شود از شعله آواز خویش
[illegible] خویش | ولہ [illegible] برق کند در کنار خویش
خوانده ام [illegible] پیشانی خویش | ولہ چون [illegible] خویش
خوش [illegible] که از مستی [illegible] | ولہ [illegible]
[illegible] | ولہ داغ چون لاله شود [illegible]

## ولہ

آخر عمر است غافل از خدا هشیار باش | صبح پیری [illegible]
خشک شد مغز سرم [illegible] خورد جوش | ولہ [illegible]
قد گلگون قبای او [illegible] شاخ گل [illegible] ماند | ولہ گر [illegible] فواره [illegible]
شهید شوخی در افزاینست بخاک | ولہ [illegible] کند خویش

## ردیف عین مهمله

گر شود پنهان شود از شرم او در سایه شمع | صرف چاک پرده فانوس [illegible]
عشق [illegible] کرده است | سیل [illegible] کند در انجمن [illegible] شمع
[illegible] از خویش [illegible] | [illegible] ازرفتار شمع

## ردیف قاف

[illegible] خویش [illegible] عشق | جز [illegible] ندارد ساحل دریای عشق
عارفان دارند در هر پاره دل عالمی | [illegible] افلاک از شکستن [illegible] عشق

[illegible]

## ردیف کاف

می طپید دل در برم با آنکه گردیدم هلاک
مرغ روحم خاکبازی میکند در زیر خاک

بسکه از شوق تو ای بیرحم گشتم سینه چاک
استخوانم شد برنگ شانه ها چاک چاک

عاشقان را چهره پیدا نیست کز بیم رقیب
چون طلا هر گز نگاه پیکر درین زیر خاک

از تپیدن های دل در ذکر خدا بودن چرا
شد آتشش در سینه ات ظاهر نگاه خوابناک

جلوه گر باشد جبینا شعر ازین یغما سخن
پرتو خورشید کی پنهان شود در زیر خاک

عاشقان در سایهٔ بخت سیاه آسوده اند
خانهٔ تاریک میباید بچشم دردناک

در لحد هم کشتهٔ شوق ترا آرام نیست
خاکبازی میکند مرغ دلم در زیر خاک

ولهٔ

با کی خواهی دل ز تو شیدا ام اینچنین تنگ
آنقدر گردید پیشانم که عالم گشت تنگ

با گرانی گوشه گیر از زمانه خصم ضعیف
هیچ آب کم نگشتی که کند کار نهنگ

از بزرگی دم مزن یا از بزرگان بر گرد
ای صدا گردید چون افتاده دور از کوه سنگ

ولهٔ

گر چون دل دیوانه ام کند آهنگ
شراره برق شود از تپیدن گلرنگ

ز خون گرم بود روشنائی دل تنگ
چراغ نیست بفانوس غنچه غیر از رنگ

کدام عاشق بیچاره رو بکوه آورد
که اضطراب رگ سنگ شد فلاخن سنگ

ولهٔ

کسیکه دل ز غبار هوس نسازد پاک
چو آتشی که خاکستر است زنده بخاک

ز بسکه در عرق خجلت گناه خودم
فرو رود بزمین سایه ام چو آب بخاک

ولهٔ

نگاه خفته دیدم ز حیرت نقش سینه تنگ
آب در چشم ترم گردید چون آئینه خشک

## ردیف لام

از بهر پست جمال تو ای آرزوی گل — ... آیینه ... شبنم ... روی گل

چون کاروان ناله بلبل روان شود — شبنم فغان کند چو ... رنگ و بوی گل

بلبل چو نوبهار کند ترک آشیان — آتش ... خراب است سوی گل

از ... شکست دل چاک ... — گردم ... شبنم رفو ... گل

از ... — ...

... شبنم ... آینه ... روی گل

... بس که ... تو ... ... روی گل — چون لاله ... شده پیدا ... روی گل

گم کرده گل ... از ... خویش را — چون ... ناله ... جوی گل

... شد ... خط ... — ... سلسله شاخ و بوی گل

امروز ... در آیینه دیده — تا کرده ... از ... گل

بس که ... سودای تو خون در تن گل — ... گرد ... گل

... گل را در ... — ... گرد ... از ... گل

... باغ ... — شاخ ... گل

... آرزوی دل — این ... روان ... دل

... دیده روشن ... — ... شود ... دل

از ... آب ... بهار ...

... در ... دل

## ردیف میم

... در ... عالم ... دارم — چراغی ... روشن که ... دارم

... الله ... — ... آب ... دارم

[illegible]

[illegible]

حکایت عارفان تصویر هستی محو می‌سازد — سخن گردید از خاک پر دارد صحیح ارم
نگردید سازم کرده از آتش پنهان — نماند گر چراغی خانه من سوختن دارم

علی تار نفس در سینه می‌جوشد بیا بهم
ز گوهر قطره دارد از نیسان که من دارم

که هر شیخ و برهمن دارد جایی که من دارم — چراغ کعبه و بت‌خانه جایی که من دارم
وفا دارم چراغ خانه اشک است تو می‌لبش — که دارد زیر گردون پیرهن بالایی که من دارم
بیت آورده‌ام و دل از ایمانم چه می‌پرسی — همه تصویر معشوق است نور آنجایی که من دارم
شه‌ام شکسته پیر و نقش آسمان بخود در از — رهم از آسمان جدا شده رها بالایی که من دارم
شنیده‌ام که دیدن آن شور اقلیم ملاحت را — نمایان سر شوی در چشم گریانی که من دارم
بهم چشم محبت عاشقان فیض‌ها دارد — گلستانی کند دو زنخ زردانی که من دارم

علی من می‌شناسم این من دزدان حکایت را
فلاطون آه اگر سحر دید با سحر که من دارم

بلا گردان جولانت دل دیوانه دارم — بیابان هم از آن از نازنین خانه دارم
پریشانی نمی‌دانند بیدردان چه می‌باشد — ز هر محفل که شمعی هست من پروانه دارم
جنون گل کرد من مجنون نگه تا کردن — به هر پیمانه در زیر لب افسانه دارم
گره واکردن آه آسمان پیچم با زاری — ز دامان سینه خالی از نیسان دانه دارم

[illegible]

گریبان چاک دامن چاک دل صد چاک نازت
پریشان کاکلی داری و من هم شانه دارم

ولیه

بچشم خود عروج نالهٔ دیدن آرزو دارم — سبکباری و خم ابروی شمشیر دیدن آرزو دارم
نمی‌گوید معبر خواب با هم تا چه تعبیر — گره بر دامن زلفت کشیدن آرزو دارم

[illegible]

[illegible]

دهان زخم را از ریزهٔ الماس پر کردم
به این شیرین زبان تیغش گزیدن آرزو دارم

چنان از ضعف بیتابم که نتوانم قدم برداشت
بسوی او ز ضعف بیتابی رسیدن آرزو دارم

دلم افسرده شد از عشق داغ تازه میخواهم
گلی از باغ آتش باز چیدن آرزو دارم

بکوثر تر نسازم لب شراب تندی باید
عرق از آتش دوزخ کشیدن آرزو دارم

برنگ شعله جواله گرد خود گردم
چو برق از آه خود بالا دویدن آرزو دارم

هنوزم آرزوی تیغ قاتل اندکی باقیست
چو مرغ نیم بسمل یک تپیدن آرزو دارم

درین دریا علی چون موج بیتابی نخواهم کرد
که در کام نهنگی آرمیدن آرزو دارم

بحسن خلق توان بخت رنگ تسخیرم
چو بوی گل نفسی میکشد بزنجیرم

خدنگهای چو نفس بر دل کمانش سوخت
هنوز گرم طپش هست شوق نخچیرم

زخار زخار محبت دگر چه میپرسی
بسینه ام نشسته دل چاک چاک پنجه شیرم

حریف وحشتم اندیشه مصور نیست
اگر کشند زرنگ پریده تصویرم

فلک بعالم ویرانیم غبار رهی نیست
شود دو کون خراب از خیال تعمیرم

ولهٔ

حلقهٔ غیر از گرفتاری نزیبد در برم
حلقهای دام میرود چون مو از سرم

بسکه پنهان دید زیست پنهان در دل غم پرورم
پیکر از خود فرو رفت [illegible]

بسکه در فکر دهان او فرو رفتم چو شمع
در گریبان همچو مغز پسته پنهان شد سرم

در گلستان قناعت بی نیازم کرده اند
همچو گل از رنگ می باشد پر پیمانه ساغرم

بسکه عشقت سوخت با صد بیدگریان مرا
میتوان کردن خمیر از خاکستر [illegible]

ولهٔ

شوریدگی افتاد از شور فنا بر خشت سرم
ریخت از جوش طپیدن همچو بال از پیکرم

[illegible]

تشنه کامی که بسوزد غبار پیکرم | چشمه آیینه خالی می کند خاکسترم
حیرت دست عنان [illegible] از چشم ربود | شعله تصویر شد بیتابی دل در برم
یک چمن پرواز چون طاوس دارم [illegible] | حلقه‌ها [illegible] گره شد در پرم
[illegible] بر چشم داد شوق گریه | همچو رگ خون جوش [illegible] در تارهای بسترم

ولـه

[illegible] آهنگ گردیدم | چو شمع از خویشتن رفتم سراپا رنگ گردیدم
[illegible] | فراهم گشت از پیش نگه‌ها [illegible] گردیدم
ندارد [illegible] آن گوهر پاکی که من دارم | ز قیمت ناشناسی‌ها گردون سنگ گردیدم
قدم فرسوده شد [illegible] منزل [illegible] پیدا | گذشتم زین بیابان بلا تا لنگ گردیدم
[illegible] یکسو شد [illegible] عالم [illegible] | نبود باید قدرم اینقدر تا ننگ گردیدم

ولـه

جلوه سامان [illegible] طرز تغافل دیده‌ام | بیکسانی صد بغل ای غنچه گل دیده‌ام
خنده گل قهقهه از [illegible] بلبل [illegible] | آتشی در کاروان آه بلبل دیده‌ام
[illegible] شیشه [illegible] | اینقدر باد در قدح نوشان تحمل دیده‌ام
[illegible] | [illegible] ساقی [illegible] دیده‌ام
[illegible] از خود تهی گردیده‌ام | نتوان کردن ازین دریا گذر [illegible] دیده‌ام

ولـه

هر کجا با شمع [illegible] آغوش توام | [illegible] دل فراموش توام
[illegible] | [illegible] خاموش توام
[illegible] | آنقدر کز خویشتن رفتم در آغوش توام
[illegible] هنوز | [illegible] خاطر فراموش توام

[illegible]

طوطی فکری جلوه چشم پری با من کند | اینقدر دیوانه سرو قبا پوشش توام
همچو نخل شمع باشد سوختن اندیشه ام | زرق آتش میشود آبی که نوشد ریشه ام
در شهر افسرده ام از سنگ جفای روزگار | جوهر آیینه شد آخر شکست شیشه ام
صحبت فرهاد شیرین را دل آسوده داد | میشود افسانه خواب صدای تیشه ام
پا فشردم بسکه در خاک قناعت همچو نخل | فستق آبی که شد روزی دود در ریشه ام
روزگار از بسکه زد سنگ جفا پنهان مرا | از شکست خویشتن چون غنچه پر شد شیشه ام

وله

خاک غربت کرده تعمیر دل ویرانه ام | چون گل بالیده در گرد یتیمی دانه ام
روشنی گم میشود در ظلمت کاشانه ام | همچو خال چهره زنگی چراغ خانه ام
در وداع بوسه جانم بر لب جانانه ماند | تشنه آخر بر لب آب بقا پیمانه ام
همچو درد از باده گلگون نمایان میشود | همچو شمع رهنما پنهان فلک تا شانه ام
شعله آه از لباس یاس می آید برون | شمع سپند زد نفس از سرشتی پروانه ام

چون فلک در شیشه با خود دستی دارم علی
بسکه با هم سیلها خوابیده در ویرانه ام

چنین که بوته است دل پاره پاره ام | خون شفق چکید ز چشم ستاره ام
عمری گذشت و همچنان نگه جمع می کشم | تا آشنای روح تو باشد نظاره ام
ذرات اینجهان همه خورشید من شد | داری نظر ببین چه قدر عشق پاره ام
قربانی نگاه تو تصدیع می کشد | گلچین بیا ببین که سری تو پاره ام
حسن از نظر گذشت و نظر را خبر نشد | تا چشم واکنی ده ببینی چکاره ام
غافل شد از حقیقت احوال من بسی | گفتند آفتاب ولیکن ستاره ام

وله

بنگاه عهد برق سبکروی در صحرایم | که چون دل ... خالی سکندر جایم

[illegible]

نهال آن دهان تنگ گر با من چنین باشد ... نثار غنچه بر ... از خاک اعضایم

نسیمی میکند زیر و زبر اسباب عیشم را ... برنگ غنچه لبریز ... بنایم

ز خود هم همچو شمع کشته دامانی نیفشاندم رنگین ... شهید جلوه نیرنگی آن محفل آرایم

ولـه

شکست رنگ هستی کرده تعمیر ... ... بیگانه ... است جای خود در آغوشم

تجلی پرور حسن است بخت تیره روزم ... بود چون مردمک در پرده ... خاموشم

بهر محفل که رفتم خویشتن را جلوه گر دیدم ... چو موج ... طوفان دیگر میکند جوشم

ز خود رفتن خراب از منتشوقانه ام دارد ... شکست رنگ گلها ... گوشم

نقاب از روی یوسف میکشد وا کردن چشم ... بود ... یک عالم ... خواب فراموشم

ولـه

نمیبینند ز جفای فلک شکست بحالم ... اگر بکوه زند چون صدا ... بنالم

چنان بگردش چشمی ... ... بعالمی شود آیینه از هجوم تماشا ... 

بجا که این جهان ... قرار نگیرد ... چو شمع ریشه زند در هوای ... بنالم

... هستی ... ... اگر شکست خورد گردد آفتاب ... 

... شد ... ... ز جای خویش دم ... ... 

فلک ... قدم از فتادگی ... ... بود ز ... نقصان خود ... کمالم

ولـه

نفس شماری صبح است پرده سازم ... بود گسستن تار وجود آوازم

حدیث ... ... ... ... بیا ر آینه گر ... میکنی ... 

... ریخته بالم ... ... ... ... ... توفیق چنگل بازم

ادب ز گلشن وصل تو ... ... کرد ... درون بیضه چو گل سوخت بال پروازم

خیالی دو جهان گردی از وجود منست | بهر گروه که چشم کنند ممتازم

قبول عبارت و هر سند را هم نیست
علی بشوخی ادراک خویش میتازم

دررفته ام پا سر از خواب عدم برداشتم | پنبه بر داغ جگر پشت پا در داشتم
زرق کیا سوز شد چون شمع سر تا پای من | تا کف پا سوخت از داغی که بر سر داشتم
تا شدم محو تماشا نیدیدم خویش را | مدتی آئینهٔ دل در برابر داشتم
یاد آن شوقی که مکتوبم بغیر از دل نبود | استخوان سینه چون بال کبوتر داشتم
تا بفکرم بر کمر می زد نگه دامان چشم | آهی از مژگان آهوی سرنگون بر داشتم

ولہ

چنین خاکی زمین رو چه دور و پیچ آسمانی هم | عبارت از بصر پیدا بهر قصد معانی هم
نشیند جا به میگرد در اکت ارتکا بینا | فراهت چشم بینا دیده و داغ نهانی هم
شرابی را که می آرند از خشت سر کوثر | بیا گردان لعل یار و آب زندگانی هم
نمیدانم چه لذت میدهد خون شهیدان را | بسر پیوند مظلومان به پیرانه جوانی هم
نمیدانم غضب گل کرده بر قتل کهی آلی | شفق با سیر پرواز و بپور رنگ آسمانی هم

علی باید شکر الله خان دوش این غزل گفتم
ز شوقش گلفشانی میکنم جانفشانی هم

ولہ

چنین دانشوری در عالم امکان نمی باشد | کمال او بر اول بنا آید نارو ثانی هم
ببین در معنی او با هستی آشنا گردی | نگارین خامه از رنگ رابینی و نالی هم
محبوش ای پاسبان ذی شان با مردم عالم | که شانانه عنبر و مانند آئین شبانی هم
کر اطاعت که حرف لشنود در جان خود باشد | بود عهد جدائی از تو دور و مهربانی هم

وداع شهر نگویم که وحشت آید یاد من | بدل درد دل مجنون طلب شعر فغانی هم

**وله**

ز پیچ و تابهای [illegible] چو از سنگ دل تنگم | نمی آید نفس از سینه بیرون چون رگ سنگم
به یاد [illegible] چشم آفتابی شدم آهنگم | چو مهتاب سحر رنگی نماند از رفتن رنگم
تماشا [illegible] شرم آلود خوبان مستی دارم | برنگ [illegible] بیرون سینه آیینه [illegible] رنگم
بیاد آمدن [illegible] تنهائی گریزان شد | قیامت کرده ام با خویشتن امروز فرسنگم
رسید [illegible] نماند همطرح آن طرز سیه بینا | گذشتنها چه آسان بود پیش طاقت لنگم
شب کم فرصتی دارم تامل کن [illegible] | گل آمد لاله شد ای بیدلان امروز فرسنگم

**وله**

ای [illegible] فرصت [illegible] | ای عمارت [illegible]

تماشا [illegible] دارم ببین کم کرده آرامم | ز چشم یار ساغر [illegible] حلقه دامم
[illegible] چندان [illegible] غم [illegible] آرامم | که آید شیشه بیرون از طپیدن [illegible] نامم
ز دریا [illegible] ندارم آب گرد آلوده [illegible] | [illegible] صفای خویش در جامم
ز لب چون سایه گشتم [illegible] | فروغ صبح [illegible] سیل گردد بر در و بامم
بصد رنگم گرفتار خیال طره ساقی | گره به بال چون طاووس باشد سایه دامم
[illegible] تماشا [illegible] | [illegible] قطره میریزند در جامم

**وله**

از شمار نفس از خویش خبردار شدیم | تا چه دیدیم در آیینه که از کار شدیم
بال عنقای [illegible] هوای نگرفت | همچو طاووس بصد رنگ گرفتار شدیم
پاک تر ز آیینه دامان [illegible] | گرچه غرق گنه از بخت سیه کار شدیم
ساز بیرنگی ما [illegible] آهنگ قدیم | همچو [illegible] بصد رنگ نمودار شدیم
آشنایی [illegible] دل با جلوه نمود | همچو شبنم همه تن غارت دیدار شدیم

۸۰

حلقه زد مشرب رندی در دل وا کردیم | قطره حوصله پیمانه دریا کردیم
شب که با مستی صد رنگ تمنا کردیم | نفس سوخته را شیشه صهبا کردیم
جلوه غیر ندید آینه حیرت ما | عالمی را بخیال تو تماشا کردیم
چاه جهل ظلمت شب جز دل بیدار نداشت | گهری بود درین گرد که پیدا کردیم
سختی چرخ باندیشه دیگر بخشید | باده از آتش این سنگ تمنا کردیم
زاهد و صد چمن آرایش خوبان بهشت | ما و یک سینه خالی که تمنا کردیم
شمع این بزم بکیفیت دل ریخته اند | جلوه هستی پروانه تماشا کردیم
بوی گل ز چمن حیرت سد و خاک افتاد | پر زده در چمن از یاد تو بالا کردیم

مقطع

مصرع عمر آینه فطرت ما گشت عبث علی
چه پری پرده نشینان که تماشا کردیم

با مستی کیفیتیم با دوست آشناییم | جبریل را خبر نیست از عالمی که ماییم
از این و آن گسسته پیوسته ایم اما | با خویشتن نشسته لیکن ز خود جداییم
با شیخ عهد بسته با بولیان نشسته | در هر کجا که بینی هنگامه جداییم
هیچیم کمتر از هیچ در کارگاه هستی | هنگام لی مع الله مصطلح با خداییم
گر از نسب بپرسی با قنبریم قنبر | ور از حسب بپرسی با آل مصطفاییم
نقش قدم بهم زد این خاک سبز خضرا | فرش شکار عنقاییم هر چند پیشواییم
صیاد لیلی وشی آزاد کرد ما را | ما در کمین اوییم با صاحب وفاییم
گو غیره را چه تعلیم انداخته ایم در تقویم | دیوانگان شاهیم رندی پیشه باییم

ولیه

صبح شد رنگ دل سوخته پرواز دهیم | شعله جولان کبوتر بلالک باز دهیم
بیست معلوم که آتش رنگ شانه | پر دل شبنم و یک آواز دهیم

آشیان در قفس و دام ز یک سلسله اند / در هوا چرخ زنان سینه شهباز دهیم
همه ذرات جهان محو تماشا گردند / گر بدین نخچیران چاشنی راز دهیم
کو نیازی که توان کرد نیاز حرمش / پیشکش گم شدن خویش بآن ناز دهیم

ولهٔ

فرق شمع روی بهاران دیده ایم / در درون سینه چون پروانه فانوس پناهیم
حبابم از آفتاب ماه نوری در نظر دارم / که نتوانند زدن راه نظر تا بیکی خواهیم
چو گل از ریشه بال و پرم پرواز می آید / بجرم شهرم ترک علایق است اسبابم

علی احسان موقوف است سیر گلشن ایران
چو داغ لاله دامن گیر دل شد خاک نجیا کم

چو برق با بیخودی دامن گرفت از خویشتن رفتم / بخاطر نقش پای از رسیده ماند و من رفتم
دهان غنچه بوسیدم ز خود رفتن بیاد آمد / بکف دامان بوی گل گرفتم از چمن رفتم
مگر دیگر غربت دامن الفت مرا جا بود / برنگ صبح هر جا شب گرفتم با وطن رفتم

علی طاقت ندارد جلوه نازک نهالان را
فغانی کرد بیداری تو باش اینجا که من رفتم

از جنون شوری بباز آر جهان انداختم / شیشه انجم به طاق آسمان انداختم
ناله بلبل صدای ریزش خون گل است / در چمن تا از گل رو شب فغان انداختم
سایه حائل بود افسانه هم گرد از رخ شکر / پرده فانوس شمعی از میان انداختم
و کشیدم لذت غم را بیان کردم ز دل / چون تنی از سخن گردید استخوان انداختم
به چار رفتم و از بهر دیدن رستم / دل گوش گم کردم و از شوق شنیدن رفتم
تهمه همت گهر را بجز بدار زند / آب گردیده و تا راه چکیدن رفتم
افتادن بسکه ز شوق تو فراهم گشتند / ماه نو صبح گهی بود بدیدن رفتم

۸۴

بپیچ صیاد بمین صورت دامی نمود — آن غزالم که بتار رایج رمیدن فهم

**وله**

انتخابی از دفتر عالم دل ابتر زدم — صد چمن دادم بغارت تا گلی بر سر زدم
بسکه وحدت بود چون آئینه ام منظور نگاه — چون سپاهی تماشا حلقها بر در زدم
سوختم چندانکه از من غیر جز دل نماند — شعله ام شیخ بسر آمد غوطه در اخگر زدم

بالنظری شیخ خود در بت خانه سر گردم علی — تا کرا کی سبحه گردانید و ساغر زدم

خرابی جلوه پیر اگوشه ویرانه دارم — چو مژگان شانه گیسوی سیلاب دیوارم
بسلطان شیدم چشم پر آب بت بیاد آمد — سیه چون موج اما کی بغیر از شست زنارم
بچشم کم مبین بخت سیاه اهل مستی را — لب مرد یک چشمه نوشت زنگارم
شهیدم غافل از مطرحی این کهنه درد — به پیکر وند از خواب عدم اکنون بیدارم

**وله**

خمارم میکند از دامی خرابات پرورده ام — بغارت میدهد چون موج می پیمانه آغوشم
بخلوت حالتی دیدم که عالم شد فراموشم — کند و عادلی بستند چون آئینه بر دوشم
چه برق آفت خرمن افسرده وقت عزالی نمیدانم — برم میکرد چون خمیازه پیراهن آغوشم
شهید عشق بر فتراک بستن خونبها دارد — شکارم کرده ظالم مکن از دل فراموشم

ای خونبهای او همین بر فتراک بستن است

**وله**

بسکه بی بال بخود از جوش تپیدن قاتلم — بسکه یک جنبش ابروی بار قاتلم
شام عمری در خور نظر فهم ندارد بروز نگار — هر شب از فیض فلک بسوی چون نور چشم دلم
نتوان از سایه شمشیر گردن بسملم
برق را در ره میدار دشکوه حاصلم

صحبت می‌ترسم علی از ناخلف آب و نژادگاه
هر شب از شوق رخش چون افغان می‌کند داغ دلم

لیلی از مینا از می لب ما خاک از بر می‌کنیم
جام و مینا را شکستن با هم می‌کنیم

تو به گستاخی است شرم از روی خجلت می‌کنیم
مصلحتهای پریشان را فراهم می‌کنیم

چشم زخم غفلت از سعی طبیبان چه
روح پاکش گفت در گوشم که مرهم می‌کنیم

عاقبت ناصر علی گشتم مرید پیر روم
گرفت خوش نشین سبحه رنگ سر هم می‌کنم

زبس فرسوده شد در انتظار چشم چون بالم
شکست استخوان گل می‌کند از گردش حالم

الام یکی بیابان گرد بادم از خرابیها
که چندین زخم بر هم خورده می‌گردد به بالم

من آن کیفیتم که شفقه تیر در زعم طبیبیها
شرار سنگ می‌باید جدا افشاندن بالم

دلی دارم که سر گوی بست گردش کهساران را
که می‌گوید زد و عشق او بر خود بیخ بالم

اگر در هستی بی‌غمی باید صفای سینه‌ام
از نفس بی‌خویش سیلاب دود چون آئینه‌ام

هیچ می‌توان یافتن در نقش آئینه‌ام
در نمد چون قطره پنهان بی‌خود آئینه‌ام

زندگانی بجای دوست کردن مشکل است
چون کمان ترکش که بی‌کار نفس سینه‌ام

ولہ

خوش آن ساعت که بی‌هوشی ز من یکبار رسیدادم
ز خود رفتن جواب شیوه‌های ناز میدادم

تو با وقت ز بیخودی نقش قدم وادی
من آن نقش بدن با برق را پرواز میدادم

ز خود رفتم دلم نخواست امید برخاست را
ز روی نغمه‌ام من گوشمال ساز میدادم

ولہ

که دارد زیر گردون باغ از کی من دارم
به پرواز شکستن بیچه گل جامی که من دارم

۸۵

چراغان هر کجا خواهد گلستان آشیان و گلشن
معشوق شیخ عالم گردیدم و رنگین بودم

پر پروانه دارد شمع پا اندامی که من دارم
کند صید دل ... هوا دلگیر من دارم

ولـه

نجر ... وطن افگندم در دیار بی کسی خوش باشیم
هم ز آزردگی شوق تو در دل آتشی دارم
... داد ... پارهٔ ... صیادم

... چون شمع ... با ... اسیر ...
... چون ... از ... 
... گردن ...

ولـه

دل ... از کفر و ایمان ... اقرار دلم
همچو آن گردی که ... می گیرد قرار
... معشوقه ... خوبان ...

... وحدت آخر ... دلم
... سایهٔ مهتاب ... دلم
رم کند از جلوهٔ ... دلم

ولـه

... گرفتاری ... سینه ...
همچو گل ... از گریبان نیست در پیراهنم
... بالیدم ... قید او

دام ... رنگ ... از تنم
... چاک ... پنهانی ...
شد ... پنهان ... در تنم

ولـه

... رنگ ثبات از ... آرامم
... دو عالم ... نمی آید
فروغ ماه برای گداز ناله ... است

چه زخم ... رنگین نامم
ز خود ... خورشید ...
ز نازکی شده ... جامم

ولـه

قطع امید از حیات ... کرده ام
... زنده ... خیال چند را

... غفلت ... در زندگانی کرده ام
امتحان هستی دنیای فانی کرده ام

| | | | |
|---|---|---|---|
| چه عجب کسب معنی می توان کرد از خموشیها علی | | | |
| ما در اقلیم سخن صاحب قرانی کرده ام | | | |
| | ولہ | | |
| سبوی باده شکستیم و از شراب گذشتیم | | | نمک نمانده چو سیخ از دل کباب گذشتیم |
| بملک همت همره اتفاق سپردیم | | | خضر ز آب بقا ماند و ما ز آب گذشتیم |
| علی به شعر اشعار ما بپایان رسید | | | |
| قسم بساقی کوثر که از شراب گذشتیم | | | |
| عاشق با کم دل روشن بود همسایه ام | | | پیر گردد با همه گریه چو صبح از سایه ام |
| شیر می نوشیدم و خون جگری ریختم | | | همچو ساحل بوده دریا در کنار دایه ام |
| | ولہ | | |
| همچو مضمون سخت گیری صیاد گشته ام | | | یعنی ز تنگی قفس آزاد گشته ام |
| معشوق خویش کرده زوال [illegible] | | | این سینه ناشکسته پر باد گشته ام |
| | ولہ | | |
| لذت گهواره آرام را نشنیده ام | | | در کنار بستر [illegible] های دل خوابیده ام |
| تخته نرد محبت سینه چاک من است | | | مهرهای داغ عشقت در بر اچیده ام |
| | ولہ | | |
| تا که مردم میرود جای دل پیدا کنم | | | بزم برهم خورده باشد [illegible] |
| [illegible] خلوت نشین [illegible] دیدار [illegible] | | | داغ ناسور [illegible] آینه در دل [illegible] |
| | ولہ | | |
| شبها دست بینائی بر ابر افراشتم | | | تنگ دل [illegible] که شیون داشتم |
| [illegible] خنده ای که جان [illegible] عریانست | | | استخوان شد [illegible] داغی که بر تن داشتم |

۹۶

**وله**

ز راه تهیدستی دل را به نیاز آشنا کردم | تهی گردیدم از خود در ره ... وا کردم
به جیب رحمت او دامن آلوده میخواهم | گناهی را که از دست تهی آید خطا کردم

**وله**

چون صبح آفتابی پنهان به سینه دارم | روشن شود جهانی گر یک نفس برآرم
... زیر خاکم نازک دلی به آرام | بیدار زود از هوای چون ... بیمارم

**وله**

اینجا که ریزد از آن آتشناک بیدردم | پر افشانیست ... [illegible] ... میبازم
برنگ غنچه تنگی در بغل دارد غبارم را | نفس تا میکشم صد جا به پیراهن چاک میبازم

**وله**

در پای دستگاه بادستانم چشم | یکدل ... سلیمان چشم
بستم چشم از وضع جهان بی ثبات | شد نهان چون جوهر آئینه مژگانم به چشم

**وله**

از بسکه طپش سوخته نفس در دل تنگم | شد چون شرر کاغذ آتش ... رنگم
وسعت لبقها دل صحرای کشش من ... | در سینه گره گشته نفس ... تنگم

**وله**

چه سیر بهار شوق شور مستی افتاده در جانم | ... [illegible] ...
مذاق او تماشای گلستان کم ... آیم | ... بلبل ... [illegible]

**وله**

دل بیداریم که با پیچش ناز کنیم | نفسی نیست درین سینه که آه انگیزیم
چشم وا کردن ما بند قبا کشت سپهر | محو گردد دو جهان سینه اگر باز کنیم

[illegible] از ... فقر ... عالم ... [illegible]

| | | |
|---|---|---|
| تا ز خاموشی دل پیش نظر افتاده ایم | وله | تا در آن کلبه چو آثر به سر افتاده ایم |
| بیگانه وحشی که جهان پرده بیرنگی اوست | | در آن عالم گشته با او بیخبر افتاده ایم |
| از گلستان جهان پرواز بیجا کرده ایم | وله | زخم آشنا ست هر پیسبک کرها وا کرده ایم |
| هر نگه در چشم ما مانند نقاب ... هستی | | آن پری را بی پرده تا دیده را وا کرده ایم |
| ناله هستی نشست خاکی بود ما ریشه کرده ایم | وله | عالم و پیرایی خود را ... کرده ایم |
| شوق دنیا تا نظر وا کرده ام رنگی ... | | ما در این بازار ... سودا ... کرده ایم |
| سودنجی بر چمن ... بگردد دیده ام | وله | بینیم قمری و بلبل ... دیده ام |
| تا حسرت ما پاره شدن ... | | ... آئینه بال ... دیده ام |
| خیال آفتابی نه ز شوخی آب ... | وله | چو ... |
| گشتیم ... هر چند ... | | گر از آئینه دل کلفت ... |

**وله**

| | |
|---|---|
| چون ... برق نگاه ... | غبار هستی دل چون ... |
| از همت عالی ... راهی نگرفتیم | ... دیدار ... |
| ... از گردکه ... خانه ام | همچو سیل ... مانند شمع ... کاشانه ام |
| آنکه ... هستی من ... نشان خانه ام | آب در غربال باشد سیل ... ویرانه ام |
| ... شد رنگ ... آئینه ام | صد تجلی میکند گل از غبار سینه ام |
| تا که حسن ... کرده جا در سینه ام | رو برو ... من شود خالی ... آئینه ام |

**وله**

| | |
|---|---|
| نگاهی میکند قطع دو عالم شوق ... ام | چو صبح از تنگی ویرانه ... سیلابم |
| آتشی در ... از شوق ... افروختم | چون نفس ... پر ... بال ... سوختم |
| ... از ... خانه ام | آب در غربال باشد سیل ... ویرانه ام |

الا ای برهمن طاقت نصیب بالین من بنشین | ولہ | آنها گردون بشد دیدم و از خویشتن رفتم
قدم تا رسا دیدم ز راهش باز گردیدم | ولہ | ز خود بگاهی رسیدم شوقی پرواز گردیدم
ز بار که بین چه نویسم که من ز دست شدم | ولہ | چه بر نظاره نگهم رسید نیست شدم
دل بی‌زبانی خود را ملا گردان او کردم | ولہ | قفس پر بده مرغی در قفس زبان او کردم
در آتش کرده داغت پا سپه شدم | ولہ | چو پا اوس است در مجمر سپند شدم
داغ مدارست چو طاوس نیم تا بسر | ولہ | بسکه پرواز اقفس سوخته بال پریم

ولہ

استخوان صرف گداز عشق شد در پیکرم | | اخگرم اخگر ولیکن دارد در جان خاکستر
بر نجیر تعلق بخت دشوار است تسخیرم | ولہ | ز کنار نذیر دو چون عنبر آئینه تصویرم
چه امیّازی به پیشان دام را از بهر نخجیرم | | جنونی کرده از... اکنا حبیب زنجیرم

ولہ

خزان آورده میر و سپه گل ز باغی که من دارم | | چراغ زیر رو شمشین میکند داغی من دارم

بیا نا صالحی زین باغ بیرون گلستان دارم
ز هر سو جلوه در جوشش ... چشم روشنی دارم

هلاک جلوه از خود رمیدن خویشتم | ولہ | شد آنچه دارد رسیدن خویشتم
نفس سوز محبت در دلم افسرده است | ولہ | چون نی ... در ره جاک ...
هوای غافل از راز نهان پا بر سر خاکم | ولہ | زمین گرد به گرد در ره ... از چشم ...
از بس سپید تیرش بر جان ناتوانم | | چون تیر به دانه شد چشم پیکان ناوک ...
سرگرم چنین در ره شوق که روانم | | دامن سپهان بر زده چون برق فغانم
ز بسکه خشکی سودا در دیده در خونم | ولہ | چو در رنگ سپهر دیده از دیده اشک گلگونم
چه حرفست اینکه من در کعبه در پیش صنم بینم | ولہ | تو خود را در کجا بینی که من غیر از تو کی بینم

[illegible]

| | |
|---|---|
| دل ز جوش اشک چون مژگان بچیدن ماییم | زنج خالی بچه او دیده بدیدن [illegible] |
| [illegible] هستی خود را [illegible] باج دهیم | آنچه [illegible] ندارد باج دهیم |
| [illegible] گل [illegible] کردیم | تا دیده [illegible] کردیم |

**ردیف نون**

| | |
|---|---|
| [illegible] باغ عالم [illegible] کن | بیاد [illegible] ناصر علی گلگشت ایران کن |
| [illegible] | [illegible] افغان کن |
| [illegible] | [illegible] گریبان کن |
| [illegible] | [illegible] گریبان کن |
| [illegible] | [illegible] سامان کن |
| [illegible] | [illegible] گلستان کن |
| [illegible] | [illegible] بیابان کن |
| [illegible] | [illegible] کن |
| [illegible] معنی را | [illegible] کن |

علی گر همت داری جهان الست [illegible] دامن
فراهم کن گرانی را [illegible] کن

**وله**

| | |
|---|---|
| [illegible] زبان کردن | [illegible] تماشا می توان کردن |
| [illegible] دارد | [illegible] افغان کردن |
| [illegible] | [illegible] آسان کردن |
| [illegible] گلستانی که او دارد | دل [illegible] باغبان کردن |
| [illegible] دارد | [illegible] کردن |

[illegible]

شهرت آشنا گردیده ام ارباب عالم را
نمی‌یابم فرزندانی از سپهر پنهان کردن

بیشتر چشم تماشا چون شرر از سنگ میجهد
تماشای نتوان اندافتن بیچ و عیان کردن

نظر بر جلوه شوق هوس بازیها است این
غرور آمد قدم بی گنج خود پاسبان کردن

چو در گنج غفلت گشته نفس آگاه میگردد
بود آرام اگر از گرد خواب آسمان کردن

حیا از باده افزون میشود حسن غیور ما را
عرق بر چهره داری میتوان از زبان کردن

دماغ عشق جایی ندارد همت مردان
سپند دولتی را میتوانم زیر ران کردن

دلی پیدا کرد را آیینه عالم است گنجید
نباشد گر جهان خود را توان آسمان کردن

نگاه آیینه در پی پیدا نمی گشت غم
بیا پیدا شدن تا چند رامه کدام کردن

تماشا چون قلم چه نشانها میکنند ای عالم
تماشا خود به نیکی ها زخم و بیان نتوان کردن

سینه ام نیست آن بیچ الا با چشم خود بازی
بیا آزاد نشد غیر از نظر تا بیان کردن

خدنگ غمزه از جسم بیرون از سنگ گیرد
اگر همت ساده دل بتوان درد تا کدام کردن

نگاهی چون خدنگ غمزه کافر خستنی دارد
اگر دل آشنا باشد توان ذکر نشان کردن

گره بر جبین احسان نزدم همت بر آمد
غبار افشانی البیت سپر آسمان کردن

شکست جبینی دل ما تماشا کردنی دارد
توان زین کوچه تحقیق سیر آسمان کردن

سحر آیینه دارد که جان است تماشش
آن دولت توان با تحصیل نثار داد که چون

بخیر از ساکنان سماوات دارم سیر من از من
تنزل که توان بخواهی زین خاکدان کردن

سبکروحی چون شعلی شد در پی با عالم خدایی
توانم از شکست رنگ سیر آسمان کردن

بیقراری بسکه در هم کرد سر تا پای من
سایه چون لب‌ها در شرر آتش تو در لعل عشق من

میتوان معلوم کرد از ساده‌ای جبهه‌ای من
چون خط زیر نگین راز دل از سیمای من

از سر بیتابی نگه شد فلک یکپیاله دشت
دور از آن گیسو گشت چشم خون‌فشان من

[illegible]

| | |
|---|---|
| سخن‌ها به سینه چو گشت [illegible] آبدار | در سینه ما [illegible] معنی بالا [illegible] |
| تا شده‌ام محو تماشا [illegible] خویش را | شد نهان [illegible] چون شمع [illegible] |

ولَه

| | |
|---|---|
| نمی‌گنجد به مجلس [illegible] آفتاب من | [illegible] از شیشه [illegible] باشد شراب من |
| [illegible] پوشد آفتاب من | [illegible] شیشه [illegible] |
| [illegible] صاف [illegible] عالم | [illegible] شیشه [illegible] |
| [illegible] نیستان [illegible] | [illegible] کباب من |
| [illegible] نفس [illegible] | [illegible] خواب من |

ولَه

| | |
|---|---|
| بسکه [illegible] عشق از طبیبان جهان | [illegible] چون شمع پنهان ساختم [illegible] |
| [illegible] سراب [illegible] مرا | [illegible] آب و هوای [illegible] |
| بسکه از شوق [illegible] | [illegible] آشیان |
| کام [illegible] حال [illegible] | [illegible] خواب [illegible] |

ولَه

| | |
|---|---|
| بیا ساقی [illegible] گلگون [illegible] | [illegible] خواب [illegible] |
| چنان [illegible] | [illegible] شراب [illegible] |
| [illegible] لذت آرام [illegible] | [illegible] خواب [illegible] |

ولَه

| | |
|---|---|
| [illegible] شد کرده‌ام [illegible] جبین | بسکه شوق سجود [illegible] جبین |
| [illegible] سرنوشت [illegible] | آبرو [illegible] باطل شد [illegible] جبین |
| [illegible] | [illegible] دیده [illegible] جبین |

[illegible]

۹۲

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| این غزل ناصرعلی اعجاز هندوستان ماست | |
| صائب اینجا می‌نهد بر خاک تا حشر جبین | |

همچو تصویر از می هستی است خالی جام من — نیست جز پیراهن موجود بر اندام من

نشکند رشوه امید از خود تهی گردیده‌ام — [illegible] جای من

نیست جز اندیشه وحدت نگنجد در خیال من — [illegible] شناخت یک گل تا زبان من

[illegible] اهل مطلب خاطر [illegible] باشد — [illegible] گردد [illegible] صبح آتش [illegible]

ولیه

حیف است نعمت [illegible] السیتن — [illegible] حرام است [illegible]

باشد وبال منعم از ناز کج گشتن — [illegible] آسیا [illegible] شکستن

رسم خوردگان [illegible] برق تازند — با [illegible] باید [illegible] خویش بستن

ولیه

[illegible] از بی‌قراری حال [illegible] من — [illegible] سپند من

[illegible] نگاهی دارم از [illegible] — [illegible] بود خورشید از شوق [illegible] من

دلم [illegible] از شوخی [illegible] — [illegible]

ولیه

چو آفتاب جمالت شود نقاب افکن — [illegible]

کجاست [illegible] — [illegible]

ولیه

[illegible] — [illegible] گیاهی من

[illegible] — [illegible] گیاهی من

[illegible] — [illegible] جای من

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| هر یک لفظ معنی شعر هم نوا شنید | چون بوی گل به پرده نگنجد نوای من |

ولہ

| | |
|---|---|
| مشکل بود علاج دل بیقرار من | نیست همچو ابر جز یا غبار من |
| یک قطره آب شبنم سرسبز کرده است | تاج [illegible] چه عنبر بهار من |
| عنبار دل [illegible] رنگ گل [illegible] بهار من | چه شمع گشته خون [illegible] های اشکبار من |
| [illegible] آلود [illegible] | گر باد از سایه گل سید به خاک مزار من |

ولہ

| | |
|---|---|
| چسان بیرون [illegible] مرغ جان من | که پای نفس [illegible] رشته جسم ناتوان من |
| فرو رفتم [illegible] | چه [illegible] شد پیراهن سبز استخوان من |

ولہ

| | |
|---|---|
| شب از روز ازل [illegible] داغ من | با این [illegible] باید سراغ من |
| زبان [illegible] رنگ [illegible] | بهاری [illegible] گل هر نفس از موج داغ من |

ولہ

| | |
|---|---|
| [illegible] احسان [illegible] | چراغی [illegible] باشد چراغان [illegible] کردن |
| گرد از سودای عشق [illegible] | ولہ گرد [illegible] عشق [illegible] |
| [illegible] | [illegible] روان قناعت کن |
| [illegible] سامان [illegible] | ولہ [illegible] تا چه داری ای خدا [illegible] کن |
| [illegible] از شوخی آهنگ من | ولہ تا کسی از خود رود پرواز گیرد رنگ من |
| نگاهت [illegible] پرده [illegible] | ولہ پریشان گشته [illegible] |

## ردیف واو

| | |
|---|---|
| ای بهار آینه دار چمن آرائی تو | برگ گل جامه بر اندام تماشائی تو |

[illegible]

کو نگاهی که گلستان تر و سیر کنند | دو جهان یک گل رعنا ز رعنائی تو
گشت با او همه صبا شد و از خویش رفت | می برد یک نسیم شکر به تنهائی تو
لذت عشق نصیب دل بی رحم تو باد | جگر خائی ما نیست شکر خائی تو

ولہ

ظلم حسن رضا فتره چون خدنگ تو | کی گشت در جهان که نباید بچنگ تو
ای چرخ پیش ازین چه شکایت کند کسی | هرگز صد اندر شته با خدنگ تو
یک دل نمانده است که خونش نکرده | یارب [illegible] تو رشید خدنگ تو
دیگر ز اضطراب دل خستگان مپرس | شد بارها خطا ز دل ما خدنگ تو
با ثم تا بلند [illegible] ورین [illegible] ثبات | روزی [illegible] نام [illegible] تو

ولہ

بی نصیب از سر نوشتم کرد ترک آرزو | شد خطا پیکان تیر ز اهل [illegible] آیند
چاک جیب برق باشد بی نیاز از دوختن | جامه عریانی ما نیست محتاج رفو
شمع حرفی با زبان چرب می گوید ولی | کس نفهمد بجز پروانه انداز تو

ردیف های هوز

خدمتم کو تا شوم از ترک هستی پادشاه | گشته ام چون موج در بحر فنا طرف کلاه
عشق را یارب مبادا در دل افسرده راه | آتش خورشید آب روشد در ظرف ماه
هر کرا دیدم ز حرف راستی آزرده است | صبح تا دم زد شود آئینه اختر سیاه
دام [illegible] نقش بال [illegible] | سالکان را پیشو آرائش [illegible] سیاه
سر [illegible] آواز شوانده [illegible] | ستر را شهرت ماکی شود بخت سیاه
گرد هستی [illegible] | [illegible] آئینه [illegible] نگاه
توشه مردان بغیر از همت مردانه نیست | شهر غربت [illegible] باشد زاد راه

٩٥

چشمم تا داسیلم از خروشش بیرون رسم | چون حباب از بس که کردم نفس را نگاه

**وله**

الهی در نیاز آباد فقرم تخت شاهی ده | شکسته دل کرم کن دولت صاحب کلاهی ده
وجود هر دو عالم پیش چشمم سهل می آید | ز همت نیستی ها ای که دارم هر چه خواهی ده
مگردان شیشه ام از باده خالی بعد مردن هم | ز جوش تا خشت گوشه ای [illegible] ده
ملولم کرده عصیان از نگاه لطف شادان کن | نشاط [illegible] رنگی با وجود روسیاهی کن

**وله**

بشب از تنهایی پنهانی کشیدم ناله | شمع روشن کرد در فانوس هر شب ناله
محو شد دل در گداز عشق باقی ماند یار | ماه را تا چند در آغوش دارد هاله
گریه ام از گرمی دل بسکه داغ آلوده شد | گل کند از غنچه هر قطره اشکم لاله
سرمه چشم سیاهش رنگ خوابی بشکند | دارد از مژگان زهر آلوده خود دنباله

**وله**

بسکه در میخانه عالم چو من دیوانه | [illegible] پری لم کرده ام در شیشه چون پیمانه
عشق در سینه نمی گردد نهانم دل کجاست | برق می خاید جگر از اشتیاق ویرانه
هیچ کس [illegible] از خود رفتن باهم نکرد | خوابها شد ای عاقلان افسانه
ساغری در [illegible] ظرف من [illegible] | بعد عمری سینه [illegible] ام پیمانه

**وله**

ای جنون گل کرده شوق تو دیوانه | صد پری از گردش چشم تو در خانه
شمع ما شب بشکست چون [illegible] | لیلی در [illegible] زندان بود با پروانه
[illegible] | [illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| از بسکه شورش تو بیارد زبانها | هر موج بحر محیط زند تازیانه |
| وارستگان بصورت خویش آشنا نشد | گر جوهرست آینه ز تصویر خانه |

ولە

| | |
|---|---|
| سیماب شد ز عکس رخت آب آینه | دیگر مجو ز چشمه سیماب آینه |
| در دیده در رخ تو نظر کرد و غافلی | آخر فریب داد ترا خواب آینه |

ولە

| | |
|---|---|
| در جستجوی تو از بسکه نفس سوخته باد | چون [illegible] شده پیدا [illegible] |
| نیست از هستی مرا جز سوختن سرمایه | ولە هیچ آتش نیست یک اخگر ندارم سایه |
| آید بچشم [illegible] از خواب ناز جسته | ولە آن موج آبجوان بند قبا گسسته |
| جان سوخته از آه سیراب شده | ولە این شعر ما همه از ناله سیراب شده |
| دانم سری بتیغ ستم آرمیده | ولە طوفم چو ماه گشت گل [illegible] پریده |
| شود تمام الفاظم خود خراب آهسته | ولە [illegible] آهسته |

ردیف یای تحتانی

| | |
|---|---|
| دلی در سینه دارم زخمی مژگان خونخوار | بود هر قطره اشکم رخنه دیوار گلزاری |
| کمال مرد دانا نیست دیدن کار [illegible] | بود آیینه ها را آب این آیینه زنگاری |
| مرا از دل [illegible] مانع از آه [illegible] دنیا | کلید گنج معنی [illegible] ازین پیمان داری |
| [illegible] از شوق [illegible] | [illegible] رنگ سنگ [illegible] زنگاری |
| [illegible] | [illegible] از پا رود از ما شب بیداری |
| [illegible] نگاهش را | [illegible] |
| [illegible] | نفس [illegible] |
| ترا از دیدن آیینه مانع گشت پیدا هم | ز رنگ خویشتن در عالم حیرت گرفتاری |

[illegible]

مشاهده کنند والله اعلم

[illegible]

ولہ

| | |
|---|---|
| ستم گر غوطه در آب سیه دادم نهالت را | ز رشک خویشتن [illegible] و از نو [illegible] |

دکان ما علی جنسی ندارد نقد جان دارد
نمی آید درین بازار بی سودا خریداری

ولہ

| | |
|---|---|
| چراغان محبت را دلم گردیده فانوسی | شهیدانم یقین در سینه باد در جلوه طاوسی |
| بقربانت سر افتادگی تا اوج عرشها | فلک عبرت میگردد با سید زمین بوسی |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] زبان حیرت [illegible] | [illegible] فریاد ناقوسی |
| خیال [illegible] در دل [illegible] او برنمی تابد | [illegible] |

ولہ

| | |
|---|---|
| چراغان کرده ام [illegible] پای مرسن [illegible] | [illegible] گردیده [illegible] |
| وجودم کاغذ آتش [illegible] آورده را ماند | [illegible] آتش [illegible] اجزای [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| نگاه آلوده اشکی کرده تحویل [illegible] | [illegible] گل کند از چشم [illegible] |
| که هر کم میتواند [illegible] خط [illegible] را | نهان از [illegible] کفن [illegible] |

ولہ

| | |
|---|---|
| غبارم [illegible] از شرم [illegible] | [illegible] بیرون [illegible] از داغ پیشانی |
| [illegible] خود را [illegible] | [illegible] |
| چرا او [illegible] معشوق [illegible] کردن | [illegible] |
| [illegible] میخواهد | [illegible] |
| [illegible] دل [illegible] تسبیح [illegible] گردد | ندارد کفر [illegible] چو زنار سلیمانی |
| زلیخا عاقبت معشوق گردید از [illegible] | بقدر هستی [illegible] یوسف ما بود زندانی |

۹۸

[illegible]

| | |
|---|---|
| از نگاه گرم دوش دیده ام فارغ ز آدابم | چه چراغ تازه اینجا بخت پیشانی پیشانی |
| ز نم واکرده مژگانم نقاب الکشدن نازش | تماشا از سیاهی خانه است تنها ماند حیرانی |

ندیدم زورقی همطرح امواج حبابی تا
علی با افراق شاه عادل کرد طوفانی

| | |
|---|---|
| بی تو در چشمم نگه دودی بود در سوزنی | سر یک فانوس شمع گشته در پیراهنی |
| از طپیدنهای دل معلوم صیاد من شد | چشمی روم باجائی است در پرویزنی |
| چشم گر واشود پرواز بسمل می کنم | هیچ پرتو هم در کمین آنجا ست از خود رفتنی |
| پرتو خورشید تابان گرد جولان من است | چون شمع افشانده ام از گرد هستی دامنی |
| بی زبان صحرا حباب ناله من میدهم | گرد هم همچنین هنوز اینجاست باقی میتوانی |

عاشقم عاشق نمیدانم علی معشوق کیست
شوخی طرز سخن با نرگس جادو فنی

| | |
|---|---|
| نمی گنجم به پیراهن نمیسازم به عریانی | جنونی کرده ام پیدا شهری شد بیابانی |
| چو سیلابی که در ریگ بیابان ماند از جنبش | دلی گم کرده ام در کف خاک از پیشانی |
| نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمی باشد | شبی بر تربت سوزنده ام چشم قربانی |
| مگر یکسو آیم از عصمت یوسف نمیدارد | چو ماه نو ز پیراهنم در رنج عریانی |
| طلسم سوز دل بر بال مرغ نامه بستم | کف خاکستری دارم به تاراج پریشانی |

وله

| | |
|---|---|
| نقاب حسن آن لیلی بود مرحبا مجنون | نمیباشد بجز مستانه زخم کمان خونی |
| ز مژگان ناکجی در پرده دارم اشک رعنا را | رود هم شد قبایی گریه بکشایم بهاری |
| بهالا سیر دیدم چون شمع خود را پست می بینم | تا کرده سعی بجا اصل حراف بخت وا شعر |

لباس دل نباید زد از گرد الایش تهی بودی | غبار زندگی را صبح پیری هاست صابونی

تجلی زین هوس در طبعها چه عکس سحر می کند
ز برهان می فرستد سیمبر را حبابی فلاطونی

بود آیینه دل نیست در عالم تماشایی | گل از جوش صفای خود بود این قطره دریایی
در آن وادی که از گرد سم عشق تو پیدا لم | ز تنگی ها بود در سینه هر ذره صحرایی
نیازم خاک شد یا خون دل از نقش دردانم | که شب سنگ هر ذره ز شطر اب عشق پیدا می
ز سیمای وجود ملت شهر شیبا باج میگیرد | که چون آیینه ام از بهر صورت هیولایی
هوس نیج عشقی را بود در ایام قشد ساقی | بود بخت سیاه من نمک آلوده صهبایی
ندارد گرمی آهنگ ساز آشنا پیها | در سر هر دل ز دم شاید صدا ارخیز دلداجای
ای آوازه آشنایی

ولها

از گل افشانی خزان را بهر بیابان می شوی | جمع کن رنگ چمن و در دل گلستان می شوی
ز شبنم گل ز بس در شت غبارم بلند ستار | از بهر سودا بها گذر پشیمان می شوی
ز رگ شیر رخسار خوبان از نقاشیت نماند | بیشتر گل یاسمین چه که خندان می شوی
ای جهان آواره شوقت ندانم جای تو | سیل می گردد زمین هر جا خرامان می شوی
مخزن عشقت دل انسان آیینه پرست | گر توانی خدمت مور سلیمان می شوی
فیض این دولت بیابان را فراخواهی نیست | خود نشاکن چه پر آرایی خاقان می شوی
حرکت حسن سراپای تو دیگر دو حرام | گر درین بتخانه روزی چند مهمان می شوی
ادهمین شهرم ز سقایان ابنده گی | نوش کن جامی که خضر هر بیابان می شوی

ای ناصر علی سامان دیده ی بی کی هم ساز
آخر از فیض قلندر مشرب سبحان می شوی

گر جدا از ما رمی کنی آیینه در ابا شوی | هر دم از خویشتن جدا کی بی پیدا شوی

با جهان پروازی همت آشنا کرده ام | قطره را چشم آشنا باید اگر دریا شوی
یاد فرمانده که بعزت نامه صاحب نظر شد | میشوی معشوق عالم گر ز خود تنها شوی
بی تجلی دیگر از انجهان خبر از کمال | سعی کن با پرده پنهان ترا پیدا شوی
قدر نشناسان مرا مضمون آسمان کرده اند | هیچ بینی و لیس خواهیم که نا بینا شوی

ولہ

چشم بند جهان گشته ز بی خبری | که تا بهم زده چشم عالم دگری
ز لاله شعله ام نیست ز افشان ستاره | چو در بانده از شوق گریه سحری
تجلی دل صد پاره ام تماشا کن | که می ترا ودا این شیشه شکسته پری
ز بسکه از تب اسپ در دیار حسرت | که همنشین دلی با مصاحب جگری
ز تنجه در وصل تو در حیرتم چه چاره کنم | که در برابر چشمی و غایب از نظری

ولہ

نفس در دیده ام از بهر صید تا رگ اندامی | چو شبنم در غبار رنگ گل افکنده ام دامی
بیک گردش کند چشم تو در روزگار آخر | تهی از خون تشنگی گر دو عالم نا برکنی جامی
درون سینه چون پروانه فانوس میبایم | مگر در گلشن آید جلوه گر سرو گل اندامی
سیه عالمی سبز را روزگار آسوده میدارد | چه لذت می سوگر نشکند بیضه بادامی

ولہ

وجود هم سبک از دو رشنا می برده شتی | چو ماه نو برا از نور شید خواهم کرد آغوشی
تو تا ای انجمن افروز در محفل نمی آئی | کلف بر چهره ماست و دود شمع خاموشی
کشی کی وسعت آباد دل تنگم خبر دارد | زمین و آسمان افشار در گرد با پوشی
دل افسرده را از سینه بیرون میتوان کردن | چو داغ لاله تا کی زیر دامن شمع خاموشی

ولہ

دفع غفلت ز شراب است تو هم میدانی | آب جا رنگ خواب ست تو هم میدانی

سود در آرزو می برند روشن که این محبوب ست چنانچه ماه او برای حصول بیره خورشید طالب تهی میکند و از نور خورشید سود

عشق شیرین در دل مجنون لیلی داد او / سیل یک خانه خراب است تو هم میدانی
رخ مه‌وشان ز حسن الشیخ که چیست ورا / پرده دیده حجاب است تو هم میدانی
آبرو از در میخانه طلب کن زاهد / طاعت خشک سراب است تو هم میدانی
ورق گل شده از عکس رخت در چشمم / اشک ما سیل گلاب است تو هم میدانی
گوهر معرفت از بحر سخن [illegible] خیزد / چشم لیلی گر سراب است تو هم میدانی

عرض حال دل ما چون نتوان کرد علی
خوی او گرم عتاب است تو هم میدانی

فخر [illegible] در ره فقر همه پادشاهی / اینجا شکسته‌ایم با سر [illegible] کلاهی
از نکبت تیره ما روشن سواد معنی / اینجا به دل ما [illegible] پنهان در [illegible] سیاهی
آنجا که رحمت او عصیان نواز گردد / آخر چه میتوان گفت در عذر بیگناهی

ولّه

علم شد ناله‌ام سرگرم شبگیر است پنداری / گذشت از فلک سر جوش [illegible] است پنداری
دل [illegible] تنهایی بیستان جنون دارد / گشاد این گره در ناخن شیر است پنداری
شد [illegible] احتیاج از فیض [illegible] / سر انگشت گریبان [illegible] است پنداری
[illegible] صدا [illegible] / سراپا آسمان یک حلقه زنجیر است پنداری

ولّه

سحر بیا ز بام نیست نگه جز فراموشی / [illegible] غنچه [illegible] کام از ذوق خاموشی
دلی [illegible] از فقر [illegible] صفا شد / [illegible] آئینه‌ها از [illegible] لب [illegible]
عیان از [illegible] هستی میشود کیفیت [illegible] / [illegible] از این دارو [illegible] بیهوشی

ولّه

۱۰۴

[illegible]

چه خوش گردد که از اغیار باشد بوستان خالی | همین بلبل بود در باغ و جای باغبان خالی

[illegible] گرانی نماند از رشته پیری | [illegible] شد [illegible] از استخوان خالی

[illegible] نتوان [illegible] را | بود گر صد پری [illegible] شیشه باشد همچنان خالی

ولـه

زهی آواره شوقت دل و صبر و شکیبائی | گلستانها ز سودائی رخت [illegible] صحرائی

[illegible] چشم [illegible] از شوق [illegible] | که چون آئینه شد لبریز حیرت جام [illegible]

[illegible] | نگه چون [illegible] کند [illegible] تماشائی

ولـه

[illegible] قدسی مکان چه [illegible] | [illegible] آشیان خودی آشیان چه [illegible]

[illegible] عالم [illegible] عشق | تو در قلمرو [illegible] زمان چه [illegible]

[illegible] دل [illegible] هستی تو [illegible] است | [illegible] که درین خاکدان چه [illegible]

ولـه

چه خوش بود که خرامان درآیی از [illegible] | [illegible] نقاب کشائی

بشوخی تو غزالی درین چمن نشنیدم | چه [illegible] بجای خود [illegible]

هزار شیوه [illegible] شاهدان دگر را | [illegible] از عاشقان [illegible]

ولـه

شبی [illegible] آسمان [illegible] | سراپا حلقه این بزم باشد دیده [illegible]

صدای [illegible] از خاک می‌آید | شهید [illegible] کرده [illegible] لعل [illegible]

بود [illegible] عشق [illegible] | [illegible] دل [illegible] باشد دیده [illegible]

[illegible] کرده [illegible] | کبوترخانه اوراق [illegible]

بهار [illegible] من چه می‌پرسی | غبارم [illegible] از شوق [illegible]

[illegible]

بصحرای کرسن گل کرده ام رنگ پشانی · · · بود شاخ غزالانش نسیم آشفته گیسوی

**وله**

تا چند ز دل رمیده باشی · · · خود را بچه اندیده باشی
تنگست بعکس تو جلوه بنت بار · · · در آینه که دیده باشی
خوشا آئین گدای خوشا آئین گدای · · · وله الهی در تن گدائی گاه گاهی سند شاهی

علی ای شاه عالم کیش بن پیسر پر خود
گرفتی مشرق و مغرب دگر از ما چه میخواهی

خوش آن ساعت که سوزم خرمن هستی تمنا را · · · ز گرمی آتش خود همچو برق جنبه وا مانی
تنگاری نیست جز پروانه دیگر شکایت را · · · که هر سو گرده از چشم قربانی چه پیدا غافلی
نشسته ام لب بر نکش گرد سودای کسی · · · وله تو چه باغ نیست آنهم از تماشای کسی
شد برنگ غنچه مژگانم غلاف تکیه گر · · · بسکه پوشیدم نظر بر روی زیبای کسی

**وله**

صبح پیری ها وسید از بوستان زندگی · · · شد عیان از چهره گردی کاروان زندگی
قامت خم گشته ام چون سایه یکسان خاک شد · · · بر زمین افتاد آخر آسمان زندگی
بگذر از سودای محبوبی که نقصان میکشی · · · وله پای یوسف در درود دیوار زندان میکشی
میشود غارت لباس زندگی هشیار باش · · · هر نفس خار نیست کز پیراهن جان میکشی

**وله**

ای که ز آئینه ادراک جدائی · · · ناز دید دولت نه چو من بی سر و پائی
اختلاط آئینه میسازد که ناید دوئی · · · وله تو هر جا می نشینم من نمی باشم توئی
زناب افشانی انجم بگوشم آید آوازی · · · وله کز پیشگان هم یاد دارد چشم پروازی
عاشق از امکان وصل باشد بی نصیب · · · وله آب شد در یکرهی راز زبان از تشنگی

ز غفلت بسته‌ای در را گر و جان با هم هواری
ندارم جز نفس از عالم گذشته ره آوردی
گذشت ایام ما زان [illegible]
ساقی دگر مپرس [illegible] پیمانه شد [illegible]
[illegible] اگر [illegible] آشنا شوی
دل [illegible] از اضطراب اندر [illegible]
چگونه با تو [illegible] گفته [illegible] داری

وله [illegible] زندان [illegible]
وله اگر آئینه باشد در مقابل [illegible] گردی
وله آن [illegible] ای صنم [illegible]
وله [illegible] است [illegible]
وله آرا [illegible] آرا [illegible] شوی
وله [illegible]
وله [illegible] با دل داری

رباعیات

تا یاد خدا در دل انسان باشد
خفاش [illegible]
آن شعله که یاقوت دلم را رنگ است
روشن شده زو جهان و غافل [illegible]
منظور [illegible] وجود عشق و باقی همه [illegible]
در هر چه نظر کنی همان آئینه است
ای قبله [illegible]
این [illegible] و بلند گردش [illegible]
عارفست و اندر حقیقت اشیا را
[illegible]
گفتا الله [illegible]
[illegible] خواندم و [illegible]

اندیشه گذار [illegible] باشد
وله هرچند که آفتاب پنهان باشد
گر [illegible] است
[illegible] رنگ است
وله هر ذره [illegible]
این زلف هزار حلقه بر عارض [illegible]
وله [illegible]
در پرده [illegible] جهان [illegible]
وله آئینه [illegible]
انگشت [illegible] بود دانا را
وله گفتا [illegible] مجبورم
تصویر خدا کشیده‌ام معذورم

وله

۱۰۵

[illegible]

دیدیم بدل هزار عالم افزون | در هر دل یکی بود هزار از بیچون
این خانه ز آشناست چون صبح پر | این نقش ز آیینه نماید بیرون
گفت آن بت بیگانه ز من ... | ولہ خندان بنشین که هم نشین تو منم
آن وارث هم کشته چشم بلاست | گفتا ننشین نقش نگین [illegible]
چشم از همه شاهان بصورت آمده | وله هر چند که [illegible]
ای ختم رسل قرب تو معلوم شد | [illegible]
گر [illegible] فرو چنین ازلی است | وله [illegible]
رودی که تجلی دراز [illegible] | [illegible]
آن باده که در میکده تحقیق است | وله از این الی محاقه [illegible]
آغاز وجود از گهر پاک نبی است | تصدیق [illegible] دل صدیق است
هر نخل که در قلمرو شهر است | وله از فیض هدایت اگر [illegible]
این کاهکشان که دیده باشی [illegible] | [illegible] فلک [illegible] دل [illegible]
هر جا که [illegible] در نظر است | چون راز نهان جلوه کند [illegible]
تخت روان سوار باشی [illegible] | از [illegible]
تحصیل سخن [illegible] | وله [illegible]
چیزی که سخن نیست و [illegible] سخن | [illegible]

## رباعیات

آنها که براه حق نفس سوخته اند | دل را [illegible] آموخته اند
[illegible] شهباز کاروانان بمکان | از [illegible] آتش [illegible] اندوخته اند
در عشق نشد شکفتگی حاصل من | وله [illegible] زبان [illegible] گل من
این حال نصیب هیچ جمال مباد | بیماری [illegible] دل من

۱۰۶

[illegible]

ولہ

| | |
|---|---|
| حسن تو [illegible] تجلی طور را دارد | سر آنکس که گردش خود بدل شور را دارد |
| [illegible] گشتم [illegible] | گر شهید دوستی [illegible] نهان [illegible] دارد |
| [illegible] | [illegible] انگور را دارد |
| [illegible] | ولہ [illegible] آسمان [illegible] گشت |
| [illegible] | [illegible] دل [illegible] |
| [illegible] | ولہ از میان رفت [illegible] نهاده اند |
| [illegible] دل [illegible] | دردا این [illegible] |
| [illegible] | ولہ [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | ولہ [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] طوفان [illegible] کشد | ولہ [illegible] کشید |
| [illegible] | ولہ [illegible] |
| [illegible] آفتاب | [illegible] |
| [illegible] | ولہ [illegible] |
| در دریا [illegible] موج اضطراب | [illegible] که می [illegible] |
| [illegible] آخر شد [illegible] | ولہ حیرت جلوه که دارد [illegible] |
| لذت [illegible] یا بخشیده اند | [illegible] |
| [illegible] غالب خاکی [illegible] دل عیان گردید | ولہ [illegible] آسمان گردد |
| [illegible] | [illegible] گل خندید [illegible] آشیان گردد |

[illegible]

| | |
|---|---|
| تا خیال تو دو چار نفسم می گردد | وقت [illegible] نفسم می گردد |
| نسیم جلوهٔ [illegible] شتاب [illegible] گرفت | [illegible] نفسم می گردد |
| دل [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] ماند |
| [illegible] | [illegible] ماند |
| [illegible] اگر در [illegible] شد | [illegible] باشد |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] آید | [illegible] قدمی آید |
| بشارت داده [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] سر [illegible] شد | [illegible] شد |
| کیمیا ساز محبت چه [illegible] | [illegible] دل [illegible] شد |
| حسن [illegible] دگر [illegible] آمد | [illegible] آمد |
| در [illegible] عالم [illegible] | [illegible] آمد |

[illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] چاک گریبانی چند | [illegible] زندانی چند |
| چاک [illegible] خون [illegible] پنهان [illegible] | دارد [illegible] گلستانی چند |
| [illegible] باید [illegible] تسخیر کند | خاک [illegible] آب [illegible] کند |
| [illegible] | [illegible] آب نقاشی که تصویر کند |
| [illegible] | ناله [illegible] دل [illegible] می شود |
| [illegible] | [illegible] حاصل سیاهی می شود |

۱۰۸

[illegible]

[illegible]

ز راه دیده آن شیرین شمایل گاه در رون آید
بکهساری که نالد خسته چشم سیه تیشش
ز رعنائی نگردی سیر بیرون از مقام خود
تماشا کرده‌ام باغ و بهار بی دماغی را
اگر با ناله من کوه هم‌زبان گردد
قبای تنگ میپوشی ای بسیار رعنائی
خوشی نازک بدل با چه ستمها که نکرد
بیاکت پیراهن با پرده صد راز دلی است
شمار ختم چون آخر آید باز سر گردد
دعا نشتر و شد سینه از غیر خالی را
بهشت باران که ز دل خار تماشا چیدند
تجلیات سنگدلی سینه صد با سور است
احولان از کعبه و بتخانه یکدیگر گشتند
انتقام از دشمن با تیغ بیداد نتوان کشید
ز خطان دل اگر بیتابی ما شاد کنید
دام ما دیده درین دشت گرفتار شدیم
دیار گردد مرا بیند و بیتاب شود
زخم سنگی که ز دست تو بمظلوم رسید
هر جا که لیست نابینا فروش بیان شود
دل‌ها آرزو میشد آتش افسرده را ماند
عیب باطن در لباسی از کجا پنهان شود

وله بیفشار دیگر رگ آنقدر چشم که خون آید
شرر چون دیده آهو ز خار اسیر گون آید
وله که چون طاووس با صد جلوه تاریکی بدام خود
ایس عمر علی من خویش بیچاره‌ام نکام خود
وله شرار از رگ خارا چو خون روان گردد
سبا در ره من نازکت زبان گردد
وله شیشه به شیشه زدن کار چه خارا که نکرد
خنده صبح چه آخر شکلها که نکرد
وله هر تنگ سبحه انجامم گل آغاز میگردد
که دل چون صبح گردد تنگ گل شهباز میگردد
وله دامنی بود رسیدن که ز دنیا چیدند
عمری بود شرر که ز یخ خار اچیدند
وله راه گم کردیم غولی چند تا رهبر شدند
آتش و خس پرده دوار یک شعله خاکستر شدند
وله خط که بسته قفس گر بیا آزاد کنید
آهوان با دسلیدستی صیاد کنید
وله آب بر آتش ما بید و سیلاب شود
درمکافات عمل تیغ سینه تاب شود
وله شمار طلبان قطره خون نقصان شود
زبان خاموش از ذکر چراغ مرده را ماند
وله ماه نو چون پیرهن شب کامه عریان شود

[illegible]

۱۰۹

هر جا که لب تو ای محبوب نبات بیان بفروشد شمار طلبان از رشک شیرین گفتار است [illegible] گردد

فیض صبح غربت ما دل ما صیقل ادراک کرد | وله | گوهر آیینه از گرد یتیمی پاک کرد
سخت در دلیش از سنگ شدن کمتر بود | وله | از چکیدن باز ماند قطره چون گوهر شود
دل ز شوقت در ته خاکم طپیدن ساز کرد | وله | زخم در راه کفن تا قبضه شد در دیده از گرد
تند خویان را نرمی متوان تسخیر کرد | وله | قطره آبی تواند شعله را زنجیر کرد
ای شب که بی تو بلبل عشرت کباب بود | وله | مهتاب روی گل نگی در شراب بود
نور چراغ و رنگ گل از یک شرار اند | وله | ذرات انجمن همه خورشید پاره اند
آسمان نیم نگه آیینه روی تو دید | وله | صبح اشکی شد راز دیده خورشید چکید
دل بغم دادم و غم زخمی سید بود آمد | وله | شیشه بر سنگ زدم سنگ بفریاد آمد
رفتی و دل ز شور جنون سید باغ شد | وله | چندان نشست ناله که بر سینه داغ شد
شب کوا زبرق نگاهش سینه ام در جوش بود | وله | یک بیابان آهوی رم خورده در آغوش بود

**وله**

شادم که جز درد در سینه نماند | | گنجی ست بجای خویش گنجینه نماند
در سینه نماند جز صفا در دل هیچ | | صیقل زدم آنقدر که آیینه نماند
ای جان وفا او از دشمن بپرداز | وله | در سینه تو صبح فتح را خنده نماند
خواهم که چو آفتاب تابان باشد | | در هر گره سال تو صد عمر دراز
تحصیل علوم با جا ظاهر شده است | وله | آثار قیامت همه ظاهر شده است
وقت است کنون که صبح بدمد | | شمع گلشن ستاره آخر شده است
الله و محمد و علی ناصر ماست | وله | در باطن ما نهان و در ظاهر ماست
با قطره جعفری بکف داشته ایم | | فقه حنفی سکه پیغمبر ماست
صعوه که دران کوچه زمین بوس کنند | وله | ای بی تو بلی تنگ در ناموس کنند
صد رنگ بود تا خریدار شوند | | این خوش نگهان شکار طاوس کنند

از آدم و جن بدی تراود ناچار
سوء الظن است خرم فرمودی

دیدیم جهان و هرچه بود اندر وی
چون گرمی و سردی عزیزان جهان

هر چیز بجای خود نکو می باید
هرچند که سایه بد نماید شب ماه

ای آنکه دلت ز مهربانی سیر است
غافل مشو از نالهٔ آزرده دلان

اندر بر تو کم بلا می شنوم
جز دلشکنی نوازش گردون نیست

بیداد فلک فضل هنر می خواهد
گر نیست دلش ز علم و حکمت خالی

ای کشتی شوق ناخدا باید بود
ابنای زمانه دشمن یکدگراند

امشب که بسینه ام عجب دل شده است
از دل چه شرر بآسمان ... گریخت

وله
هر مایه نار و خاک بود بدست غبار
از نفس دنی تو تیغ همیشه دار

وله
با کس نشوی هم ... ساغر می
خورشید تموز باشد و سایه دی

وله
هر عیب نظر کنی هنر ... باید
در پرتو آفتاب خوش می آید

وله
خشم تو جوان است و تحمل پیر است
کشتی که شکست آتش ... پیر است

وله
آواز تخالف همه جا می شنوم
زین دایره بانگ آسیا می شنوم

وله
بیرنگی ما طرح دگر می خواهد
فرزند چرا مرگ پدر می خواهد

وله
یکسر ز همه سوج جدا باید بود
ز خویش گذشته با خدا باید بود

وله
این خانه پر از سماع بسمل شده است
آیینه بخورشید مقابل شده است

وله

بکفر متهم ... قلندر مست گواه
زینکه نام خدا و رسول بردن گرد
ای دشمن دین احمدی ... شکست
امین ... تیغ رسول الله ام

بحکم اشهد ان لا اله الا الله
بنام خویش خط ... زر ... باده

وله
ز ... تم آتشم ... در ... بهشت
معشوق قلندرم ... خواهم گشت

تمام جبه بحکم قلندرست حرام وله بدین دلیل که هفتاد پاره شد اسلام
دو پاره ساخته بودند پیش ازین گرگ یکی خوارج و دوم روافض بدنام

وله
تا چند زند دوری تو آزار کشم وتا چند پس هم انتظار دیدار کشم
بی‌رنگ جمال تو چو بساطی دارد تصویر کدام صورت ای یار کشم

وله
صد شکر که قیمتم گهر پنهان باقی است چندانکه آن شوخ نا پشیمان باقی است
مردیم و بمرد نفس کافر چه علاج آدم گردید و خاک شیطان باقی است

وله
با آنکه اساس هستی ما عالیست زیرا که زبهر انگشته اجلالیست
آیینه خویشتن بیاراستم چون شمع هر چند که خانه پر شده از ما خالیست

وله
با جان خراب و ظاهر معمورم چون عکس چراغ روشن عین نورم
نامی است زفقر با من و باقی هیچ چون مسطر کج به راستی مشهورم

وله
فانوس خیال هر دو عالم ماییم جوشش دریا و سکون شبنم ماییم
آیینه صورتیم بی صورت خویش چیزی که ندیده‌ست آنهم ماییم

وله
جمع است زحسن ماه رویان نظرم من آینه دار آفتاب دگرم
لبریز تجلی شده پیراهن من فانوس چراغ خویشتن چون گهرم

وله
اشکم که هلال عید شد چهره گشای گردید فلک آینه عیب نمای
من طاقت انتظار در باخته ام خورشید تو ای قلندر از پرده برآی

وله
نشناس مرا که صاحب ملک منم الله که تا خدای این ملک منم

وله
ای صاحب والا گهر دهر آرای ازراه محمدی دولت چهره گشای
میخواست خرد عروج کمال تو ولی آنجا نه عرش رفت از تنگی جای

وله
ای یاد تو روح جان جانت نفسم در دل خود پیش تو گویم چه کسم
حرفی شنو شهید احسانم کن طوفانی انفعال چندین هوسم

رقعات لچھمی نرائن۔ تصنیف منشی لچھمی نرائن
رقعات امان اللہ حسینی۔ بلاغت و فصاحت میں مشہور ہے۔
رقعات نظامیہ۔
رقعہ گلستان حکمت۔ از مولوی عبد العزیز آبروی
رقعات احسن۔ جس کا نام ارژنگ فرہنگ ہے
از حکیم محمد احسن بطرز دساتیر۔
پنجرقعہ ولایت۔ از سید ولایت علی۔
گلزار ولایت۔
رقعات فیض آگین۔ مکتوبات۔
توقیعات کسریٰ۔ از جلال الدین طباطبائی۔
کلیات نثر مرزا غالب۔ پنج آہنگ دستنبو۔ مہر نیمروز
ابوالفضل۔ سہ دفتر مولوی ہادی علی مرحوم نے محشّی کیا
رسالہ طغرا۔ نثرہای مشہور مع رقعات۔
حسن و عشق۔ مولفہ نعمت خان عالی کتخدائی حسن و عشق میں
مرافعہ قضا و قدر۔ مصنفہ منشی ظہیر الدین۔
رقعات نامی۔ تصنیف مولوی حکیم الدین۔
مینا بازار۔ مولفہ ارادت خان واضح بہت خوشخط و محشی
شرح مینا بازار۔ مطبوعہ نادر از مولوی۔

خیابان شرح گلستان۔ از سراج الدین علی خان
آرزو و امام بخش صہبائی۔
شرح سہ نثر ظہوری۔ نثر درس کی شرح
از مولانا مفتی سعد اللہ مغفور۔
گشایش نامہ۔ مع فرہنگ تصنیف منشی اکبران۔
لذۃ الاخیار۔ نثر تصنیف مولوی سید محمد علی مولوی دہلوی
تضمین گلستان۔ اشعار گلستان کی تضمین۔
سلک مسلسل۔ مصنفہ منشی چندر کا پرشاد
بندگی نامہ۔ بطور ترصیع بند مصنفہ رائے کنھیا لال بہادر
مظہر العجائب۔ مصنفہ مرزا ابیل صفات ہر شئے
کا مذکور کار آمد منشیان۔
تاج المدائح۔ نثر رنگین تصنیف منشی انوار حسین
تسلیم سہسوانی در صنائع۔
صفات کائنات۔ مشہور کتاب ہے انشا
پردازی میں کہ صفات سراپا اور اشیاء مختلف
کے صفات جو کہ بڑے بڑے استادوں نے مثل
ملا طغرا و ظہوری وغیرہ نے لکھے ہیں وہ سب
بعنوان شائستہ اسمیں درج کیے ہیں۔

## کتب اخلاق و موعظت و تصوف

گلستان نثر شیخ سعدی شیرازی محشی لائق دیکھنے کے۔
ایضاً متوسط قلم۔
ایضاً خوب قلم کاغذ سفید ولایتی عمدہ۔
ایضاً کاغذ خاکی۔
ایضاً بقلم واضح و خوشخط مع فرہنگ دبل رنگین خوشنما۔
گلستان۔ بہ رسم منقول عنہ محشی مولوی ہادی علی
مرحوم یادگار ہیں۔
گلستان سہ رقم۔ ترجمہ لفظاً بلفظ ہوا ہے۔
شرح گلستان۔ مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی۔
ریاض رضوان شرح گلستان مولوی سید ریاض علی مرحوم۔

گلستان حکیم قاآنی بجواب گلستان شیخ سعدی قابل دیکھنے کے
بہارستان جامی۔ بجواب گلستان سعدی۔
خارستان۔ موعظت و اخلاق میں نادر کتاب نظم و نثر
گفتار میں بعینہ مثل گلستان ہے اور صفات سعدی نصائح انداز میں
اسکے ہم پلہ ہم میزان ہے گلستان کے انداز اسکا سلیقہ ایسا جیسا جناب کریمی کا
رنگ جمتا ہے اسکی بندی کو اسکے بعد گلستان پر بعنوان زیبا ہے منشی
دینیال۔ مہر منشی اجلالی صاحب نے اصل نسخہ بڑی کوشش سے صحیح
کر کے چھپوایا گویا از سر نو نام مصنف کا زندہ کیا
اسرار الاولیا۔ از حضرت شیخ فرید شکر گنج رحمۃ اللہ
اخلاق محمدی۔ مصنفہ محمد علی ندوی۔

مصباح الہدایت۔ تصوف فارسی عوارف کا مشہور کتاب ہے۔
رسالہ ہدایت المومنین۔ مرغوب ہیں۔
رسالہ مشتبہہ۔ مصنفہ شاہ اسمٰعیل رحمۃ اللہ علیہ
سرور العباد۔ شرح قصیدہ بانت سعاد۔
پندنامہ۔ مصنفہ حضرت فریدالدین عطار تصوف میں۔
کیمیائی سعادت۔ از امام محمد غزالی
اخلاق جلالی۔ محشی از ملا جلال الدین محقق دوانی۔
اخلاق ناصری۔ مشہور علم اخلاق میں۔
اخلاق محسنی۔ از ملا حسین واعظ۔
گلشن اسرار۔ تصنیف مولوی الٰہی علی در تصوف۔
رسالہ تنبیہ۔ از مولوی فیض علی نعت لطائف اخلاق میں
مکتوبات امام ربانی۔ مرحلہ بہت نادر کتاب ہے آئینہ
جلائے باطن اہل حق ہے از ارشادات حضرت مجدد الف ثانی
بہت خوبی کے ساتھ ایک کلیات مکاتیب مجتمع ہو کر طبع ہوا ہے
طالبین کو اخلاص اس کا بدفرماتے ہیں۔
گنجینہ عرفان۔ مصنفہ فریدالدین عطار و دیگر عرفا۔
رسالہ قدسیہ مسمّی بہ لطائف العشق از ارشادات حضرت
غوث الاعظم رحمۃ اللہ
بوستان جلی قلم۔ اندر او سطر طلائی و بہترین کاغذ سفید۔
ایضاً۔ متوسط حالی
بوستان۔ دو مصرعہ خوشخط تصنیف شیخ سعدی جلی قلم۔
ایضاً۔ دو مصرعہ متوسط۔
بوستان۔ سہ مصرعہ متن و حاشیہ میں تین مصرعہ ہیں
ایضاً۔ دو مصرعہ مطبوعہ مطبع علوی کا۔

مثنوی مشاہ شرف۔ از شاہ بو علی قلندر عارفانہ مضمون ہے
مثنوی معنوی۔ مولوی روم چار مصرعہ شش دفتر
مشہور بالحاق دفتر ہفتم
شرح مثنوی بحر العلوم۔ طبع جدید از تصنیفات حضرت
مولانا عبد العلی بحر العلوم یہ شرح حامل المتن ہے
لطائف معنوی۔ شرح مثنوی مولوی روم
مکاشفات رضوی۔ شرح مثنوی مولوی روم از مولوی محمد رضا
مجموعہ مثنویات۔ یہ کلیات حضرت فریدالدین عطار
ہے اس کے شامل وہ رسالے ہیں۔
مثنوی سلسبیل۔ مصنفہ حکیم منور حسین حکیم تخلص
مجالس العشاق۔ با تصویر تصنیف میرزا سلطان حسین
نبیرہ شہنشاہ امیر تیمور گورگان سے نظم و نثر دلکش
مطبوعہ سابق۔
مجالس العشاق با تصویر مطبوعہ جدید۔
منطق الطیر۔ تصنیف فریدالدین عطار تصوف میں۔
نظم اللآلی۔ شرح قصیدہ آمالی لاثانی ہیں۔
مثنوی بزم وصال۔ عمر خان میں مصنفہ شاعر
اہل زبان ہے۔
مثنوی حضرت شیخ بہلول۔ تصنیف حضرت بہلول۔
حدیقۂ حکیم سنائی۔ فارسی مشہور مذاق تصوف
میں نایاب کتاب ہے۔
مخزن الجواہر۔ از ملا طاہر زری اخلاق میں
انوار الرحمٰن لتنویر الجنان۔ ملفوظات حضرت
عبد الرحمٰن صوفی صاحب عمر فاروقی۔

## کتب لغت فارسی

لطائف الہندی۔ تصنیف مولوی سیف اللہ عظیم آبادی
کشف اللغات۔ مطبوعہ مطبع ثمر ہند دو جلد میں۔
غیاث اللغات۔ مع چراغ ہدایت مصطلحات خان آرزو
بحر قاطع۔ لغات اور محاورہ اور اصطلاحات فارسی میں مستند ہے

نصاب الصبیان۔ ابو نصر فراہی کی تصنیفات سے مرکب
شرح نصاب الصبیان۔ دستیاب بہت نادر
شرح مشہور مستند از ملا سعید
فرہنگ جہانگیری۔ لغت کی کتاب بنام جہانگیر از مولوی حسین الدین